

تبیین جهان

(قواعد و مفهوم تکامل)

(۹)

آموزشهای ایدئولوژیک
سازمان مجاهدین خلق ایران

سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی

دانشگاه صنعتی شریف - زمستان ۱۳۵۸



■ تبیین جهان (۹)

■ انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران

■ حق طبع محفوظ

فهرست

- ۵ سخنرانی نهم
۶. وحدت یا یگانگی ۸
- مفهوم یگانگی یا توحید ۸
- یگانگی در ابعاد اجتماعی ۹
- تفاوت یگانگی و وحدت آگاهانه تکاملی،
با وحدت صوری و ناآگاهانه اولیه ۱۰
- مفهوم توحیدی عید ۱۲
- جامعه بی طبقه توحیدی ۱۳
- توحید بی محتوا ۲۰
- شعار همه انبیا ۲۳
- یگانگی، عامترین معیار تکامل ۲۵
- توحید فردی ۲۶
- معیار تکامل یک تشکیلات انقلابی ۲۶
- معیار اصالت عبادات و احکام ۳۰
- گناه و ثواب ۳۲
- گناه و ثواب نسبی و مطلق ۳۷
- بیگانگی و از خود بیگانگی ۳۸
- بیگانگی، مرادف با شرک و بت پرستی ۳۸
- تفاوت مفهوم بیگانگی در نظرگاه توحیدی و مارکسیسم ۴۷
۷. سؤال ۵۶

فصل پنجم: رهایی (جوهر تطبیق)

۵۹

۱. مفهوم رهایی..... ۵۹

۲. تقدس کلمه آزادی..... ۶۲

۳. وارستگی، رهنمود تکامل..... ۶۵

● قصد قربت ۶۶

● صدیقین در ردیف انبیا..... ۶۷

۴. رهایی، معیار ترقی..... ۶۸

● مفهوم قرآنی تقوا..... ۶۹

● اساس آگاهانه تقوا و آزادی..... ۷۰

● معیار ترقی، تکامل و ارجحیت فرد و جامعه ۷۱

● غرب‌زدایی ارتجاعی..... ۷۳

۵. برداشتهای انحرافی از مفهوم رهایی و آزادی..... ۷۳

● تفاوت رهایی و آزادی انقلابی و تکاملی با هرج و مرج..... ۷۳

● تفاوت رهایی و آزادی انقلابی و تکاملی با لیبرالیسم

و مفهوم منفی و فردگرایانه آزادی..... ۷۴

۶. انضباط آهنین در تشکیلات انقلابی..... ۷۶

۷. آزادی و مسئولیت..... ۷۶

۸. سؤال..... ۸۰

سخنرانی نهم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«وَالْفَجْرِ، وَلَيَالٍ عَشْرٍ، وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ»^۱

با سلام به همه خواهران و برادران؛

جلسه نهم بحث «وجود» را آغاز می‌کنیم. در جلسه گذشته، در ادامه بحث تطبیق از فصل چهارم، مطلب را از این‌جا شروع کردیم که در رابطه با توان تطابقی سیستم‌های فکری و عقیدتی، می‌خواهیم ببینیم که اسلام چگونه با این مسأله برخورد می‌کند. در این مورد گفتیم که برای پاسخگویی تطابقی ایدئولوژیک به مسائل روز، و پیاده‌کردن اصول در عمل مشخص و روزمره سیاسی - اجتماعی، می‌بایستی مفهوم انقلابی اجتهاد را مشخص کنیم. سپس با طرح آیات محکم و متشابه، و مفهوم دینامیسم قرآن، موضوع را تشریح کردیم.

همین‌طور گفتیم که مسأله تطبیق می‌تواند به‌سادگی قرین و نزدیک با تجدید نظرطلبی به حساب بیاید. از این لحاظ تفاوت تطبیق با تجدید نظرطلبی را نیز توضیح دادیم.

در ادامه صحبت به این‌جا رسیدیم که برای موجود. یا پدیده یا یک سیستم اجتماعی بیش از دو راه متصور نیست؛ یا تطبیق با شرایط، که مظهر رابطه و

۱- سوره فجر، آیات ۱ و ۲ و ۳

پیوند بسیار عالیتری با محیط است، یا سرانجام توقف، بن بست و نابودی است، که تحت عنوان تفاوت تطبیق با تسلیم طلبی و سازشکاری، مسأله را توضیح دادیم. از همین جا بود که مفهوم انقلابی هجرت را نتیجه گرفتیم، یعنی کوچ کردن فعال از شرایط و جو کاهنده ضد تکاملی، جوی که ادامه دادن در آن ضد تکامل را رشد می دهد و گفتیم جوهر هجرت، نه صرفاً یک بعد و فاصله مکانی گرفتن با کانون حادثه و حذر کردن از فداکاری و نثار، بلکه دقیقاً خطر کردن و بیشتر فدا کردن است.

نتیجه دیگری که در این مورد گرفتیم، در زمینه خودسازی انقلابی بود. گفتیم خودسازی در واقع نه یک چیز ذهنی است و نه در خانه دربسته امکان دارد، بلکه دقیقاً در مسیر یک حرکت انقلابی است که خودسازی میسر می گردد. همچنین گفتیم که بقا و پایداری یک پدیده یا یک سیستم، همیشه با حرکت تکاملی همراه است. همین که ما ایستادیم و تطابق نکردیم، همین که تن دادیم، حال هر که می خواهیم باشیم؛ یک سازمان انقلابی، یک دولت، یک رهبری، هر کس و هر چیز که باشیم، همین که نتوانستیم دینامیسم لازم را به خلق بدهیم و آنها را بشورانیم، آغاز سقوط و مرگمان فرا رسیده است.

در مورد تطبیق در صحنه سیاسی نیز گفتیم که مرادف با مبارزه است، مبارزه متناسب با هر مرحله و در هر شرایط، که مطلقاً متفاوت با سازشکاری و تسلیم طلبی است. در همین جا است که اگر توجه کنیم، انطباق تکاملی که ما از آن صحبت می کنیم، با فرصت طلبی و نفاق از بنیان متفاوت است. جوهر نفاق، برای خود و بالابردن خود، در شرایط موجود است، تلاش برای موجه جلوه دادن خویش است. در واقع منافق به جای برهم زدن شرایط نامناسب، سعی می کند همیشه از خطر حذر کند.

سپس در نظری به قرآن، گفتیم که ما در مسیر مستمر به جانب نوآوریهای روزافزونی قرار داریم، پدیده هایی که هر کدام از دل دیگری بیرون می آیند و

جریان خلقت دائماً در حال غلیان و جوشش است و خدا هر روز در کار جدیدی است. به دنبال این مطلب، بعضی از واژه‌های اسلامی را در رابطه با تطبیق توضیح دادیم. در معنای تسلیم و اسلام، گفتیم که اولاً باید این تسلیمی که ما از آن صحبت می‌کنیم با تسلیم انحطاط‌آور متداول در صحبت‌های معمولی مان فرق بگذاریم. تسلیم در واقع همان تطبیق است و توضیح دادیم که تطابق جبری پدیده‌های بی‌حیات تا ذی‌حیات تا تطابق آگاهانه و اختیاری انسان، همه آنها هر روز کیفیتی نوین به خودشان می‌گیرند. از این لحاظ از دید قرآن، هر کسی می‌بایستی به قانون آفرینش و قوانین تکاملی، نه به قوانین ضدتکاملی، تن بدهد و تسلیم آن شود. وقتی از اسلام صحبت می‌کنیم، منظور تسلیم و تطبیق هرچه بیشتر با نظام آفرینش است. در واقع اگر کمی دقت کنیم می‌بینیم که این واژه‌های اسلامی چقدر پرمعنا هستند. هم‌چنین در مورد معنی سلام گفتیم که سلام یعنی «رسیدن به عمق شناختی از گرایش اساسی جهان»؛ یعنی میل به وحدت، صفا، صلح و آشتی و اصالت‌دادن به وحدت، نه تضاد.

واژه‌های دیگری که توضیح داده شد، عبادت و عبد بود. عبد یعنی کسی که سرسپرده به نظام آفرینش راه می‌نوردد و عبادت، یعنی سرسپردگی به نظام آفرینش، نظامی که سرسپردن به آن افتخار دارد.

آخرین واژه‌یی که روی آن صحبت کردیم، مضمون سیاسی - اجتماعی کفر بود. در مورد مضمون این واژه گفتیم که نقطه مقابل تطبیق و عبادت است. یعنی حق‌پوشی، گردن‌نهادن و نپذیرفتن، روی برگرداندن و پشت کردن به نظام تکاملی جهان.

سپس این موضوع را طرح کردیم که، رمز تکامل چیست؟ از آن‌جا که تکامل همیشه با درگیری عجین بوده، همیشه مبارزه در تمامی زمینه‌ها وجود داشته، و سنت آفرینش این است که همیشه نو از میان درگیری و قربانی و شکنجه بیرون می‌آید، از این لحاظ رمز تکامل هم قربانی است.

اما از بحثمان درباره قاعده تطبیق، یعنی همان قاعده و گرایش اساسی تکاملی، هنوز یکی از مهمترین فرازهای مهم آن باقی مانده است که امروز ادامه می‌دهیم؛ و آن معنی بسیار جامعتر، ژرفتر و ایدئولوژیک‌تر تطبیق، تحت عنوان وحدت یا یگانگی است. ببینیم مفهوم یگانگی یا توحید چیست؟

۶. وحدت یا یگانگی

● مفهوم یگانگی یا توحید

در تشریح معنای تطبیق، ضمن مثالهای مختلف دیدیم تطبیق به معنای برقرار کردن روابط هرچه گسترده‌تر، ژرفتر، استوارتر و محکمتر با جهان پیرامون، یعنی وحدت و یگانگی بود، که سلطهٔ روزافزون موجود را بر محیط و جهان پیرامون خودش تضمین می‌کند. به عبارت دیگر؛ مبین حل تضاد بین موجود و جهان پیرامون، و حصول وحدت و یگانگی بین آنها است. پس می‌توانیم بگوییم: در حقیقت داستان تکامل، داستان سیری است مستمر و طولانی از جدایی و بیگانگی، به جانب یگانگی و توحید.

به همین ترتیب بود که دیدیم مثلاً موجودات خونگرم چگونه با محیط، تطابق بیشتری داشتند. برای این که تضادشان را نسبت به جانوران خونسرد با محیط خیلی بهتر حل می‌کردند، و بالنتیجه از وحدت و تطابق بیشتری برخوردار می‌شدند.

بنابراین یگانگی به طور اعم، مرادف با تطبیق است. البته دارای معانی و ابعدای بس ژرفتر می‌باشد. اجازه بدهید جمله‌یی را در همین رابطه از «پاولف» بخوانم:

«تحقیق عینی، به تنهایی ما را به تحلیل کامل قابلیت انطباق بر تمامی اشکال بی‌انتهای خود، که حیات را در روی کره زمین شامل است، هدایت می‌کند. آیا حرکت گیاهان به سوی نور، و جستجوی حقیقت از راه آنالیز ریاضی، پدیده‌هایی نیستند که اساساً از یک نوع هستند؟ (همه آنها کوششی هستند برای حل تضادها، مشکلات و مسائل بیشتر). آیا آنها

آخرین زنجیر بی‌پایان انطباق که در دنیای زنده صورت می‌گیرد نیستند؟^۲ هنگامی که می‌توانیم انطباق را در ابتدایی‌ترین اشکال آن، براساس حقایق عینی مطالعه کنیم، آیا دلایلی وجود دارد که این روش را هنگام مطالعه انطباقی در رده‌های عالیتر تغییر دهیم؟ این مطالعه در سطوح مختلف اندکی شروع شده و بدون برخورد با موانع پیش رفته است.^۳

پس در تمام قلمروها که اندکی از آن را ما مطالعه کردیم می‌بینیم که بدون مانع، یعنی با جواب مثبت، اصل تطبیق و یگانگی پیش می‌رود و مسائل را حل می‌کند. منظور ما هم درک همین تعمیم است. یعنی همین قاعده اساسی، همین گرایش اساسی، که در سراسر جریان تکامل قابل مطالعه است و البته به قول «پاولف»: «ما... اندکی را از بسیار مطالعه کرده‌ایم»؛ به‌اصطلاح از هفت شهر عشق تکاملی، ما هنوز خم یک کوچه را بیشتر نپیموده‌ایم.

چه می‌خواهیم بگوییم؟ **می‌خواهیم بگوییم سراسر هستی در حقیقت، ترنم و سرود توحید است.** یعنی یک سمفونی شکوهمند و فوق‌العاده عظیم که به‌رغم همه نغمه‌هایی که ابتدا به‌نظر ما ناسازگار می‌رسند، در مجموع و در تمامیتش بسیار هم سازگار و منطبق است.

بنابراین در یک کلام، **سخن از تکامل، سخن از چیزی جز یگانگی و وحدت نیست؛ در تمام سطوح!**

ما این روند یگانه‌ساز توحیدی را در قلمرو بیولوژیکی دیدیم. دیدیم که چگونه اندام‌های مختلف آن از ریه تا مغز، شکل می‌گرفتند و جانور را با محیط یگانه‌تر می‌کردند.

• یگانگی در ابعاد اجتماعی

در قلمرو اجتماعی نیز دیدیم که چگونه سمت حرکت جوامع، به‌سمت تطابق و یگانگی هرچه بیشتری است. به‌عبارت دیگر، دیدیم که تکامل اجتماعی در گرو

۲ - یعنی امتداد همان انطباق بیولوژیکی در حیطه اجتماع و اندیشه می‌باشد.

۳ - نقل از کتاب بررسی علوم

حل تضادهای اجتماعی و رسیدن به وحدت و توحید اجتماعی است. منظور این است که هر قدر تضادهای اجتماعی - که دقیقاً تضادهای طبقاتی، در کانون آن قرار دارند - بیشتر حل شوند، انطباق و یگانگی زیادتری حاصل خواهد شد. بنابراین سمت تکامل، سمت یگانگی هرچه بیشتر و نهایتاً توحید مطلق، امحای هرگونه دوییت، دوگانگی، تضاد و اختلاف است. معنای اجتماعی این حقیقت، به مفهوم نفی نابرابریها، تبعیضها و نفی انواع و اقسام ستم، بهره‌کشی و استثمار است، که اساس شکل‌گیری طبقات می‌باشد. پس، این‌جا روشن می‌شود که چگونه مفهوم اجتماعی توحید را از متن جهان خارج، و نه از ذهن خودمان، بیرون کشیدیم. این دیگر نه یک تصور ذهنی محض، بلکه واقعیتی است ناب، رئالیک و ریشه‌دار در متن هستی.

- تفاوت یگانگی و وحدت آگاهانه تکاملی، با وحدت صوری و ناآگاهانه اولیه

البته موقعی که صحبت از وحدت و یگانگی می‌کنیم، از آن‌جایی که در گذشته مفهوم پیچیدگی را بحث کرده‌ایم، علی‌القاعده نمی‌بایست با وحدتهای صوری، ساده، اولیه و وحدت ماقبل تضاد، اشتباه شود. با این‌همه می‌خواهیم نشان دهیم که یگانگی و وحدت تکاملی، با وحدت صوری و ساده اولیه چه تفاوتی دارد. تفاوت اساساً در آگاهانه بودن وحدتی است که منظور بحث ما است. برای این‌که گفتیم وحدت، محصول حل تضاد است. در دنیای ما دنیای محسوس و ملموس تا تضادی حل نشود، به وحدت نخواهیم رسید. ماقبل این، یک یگانگی صوری، ساده، سطحی و اولیه داریم، ولی این وحدت مورد نظر ما نیست. مثل دو نفر که تازه با هم دوست شده‌اند، ظاهراً خیلی با هم وحدت دارند و یکپارچه به نظر می‌رسند، ولی قدری صبر کنیم و ببینیم که بعد از اولین برخورد، بعد از اولین انتقاد و دعوا، با هم چه خواهند کرد. به هر میزان با دعوا و مسأله

فیمابین اصولی برخورد کرده و آن را درست حل کردند، به همان درجه می‌توان گفت که وحدت دارند، و این وحدت به همان درجه، دیگر وحدتی پایدار است. بنابراین یگانگی و وحدت مورد نظر ما، با وحدتهای پوچ و بی‌محتوا، مرز بسیار مشخصی دارد. به‌عنوان مثال: اجتماع اولیه بشری^۴ هم در یگانگی به‌سر می‌برد، ولی یگانگی مادون آگاهی.

در نظام اشتراکی اولیه شکل دستجمعی مالکیت بر وسایل و ابزار تولید، متناسب با سطح تکامل نیروهای مولد جامعه بود. کشاورزی و دامداری ابتدایی دارای هیچ نوع مالکیتی به جز مالکیت عمومی نبود؛ زیرا مشکلات عملی زراعت با وسایل ابتدایی - استفاده از تبر سنگی برای پاک کردن جنگلها، کج بیل برای شخم زدن، چوب سرتیز برای حفر زمین - و راندن حیوانات به داخل حصارها، جز از طریق اتحاد نیروهای تمام افراد جامعه اصولاً عملی نبود. کار دستجمعی، مالکیت عمومی بر وسایل اساسی تولید، مانند زمین، شکارگاه و مخفیگاهها... را ایجاد می‌کرد... قدرت رئیس قبیله اثری نبود. بلکه کاملاً به افکار عمومی بستگی داشت و همیشه ممکن بود رئیسی معزول شود. از لحاظ ثروت شخصی نیز رئیس قبیله از خویشاوندان خود وضع بهتری نداشت.

در نظام اشتراکی نخستین، امتیازی برای فرد یا قشری ویژه وجود نداشت و همه برابر بودند. اما هنگامی که ارابه زمان از کوره راههای پر فراز و نشیب تاریخ عبور کرد، آنگاه که نخستین ابزارهای تولید با تکیه بر هوش و خلاقیت انسان ساخته شد و تکامل یافت، وضعیت دگرگون گشت.

باید صبر کرد تا آگاهی، در جریان پیشرفت ابزارها و تکنولوژی رشد نماید و تقسیم جامعه به طبقات رخ دهد، بعد، مبارزه صورت بگیرد، آن‌گاه وحدتی که به‌دست می‌آید، پایدار است؛ به‌دلیل این که آگاهانه است. در آیه ۱۳ سوره حجرات^۵ می‌بینیم جایی صحبت از این می‌کند که خدا شما را به شعوب و قبائل و... تقسیم

۴- به قول قرآن: «امت و اجده»

۵- «إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ»

کرد، به این منظور که «لَتَعَارَفُوا»، تا بشناسند، یعنی از درون همین تقسیم‌بندی‌ها، اختلافها و تضادها است که اصولاً حرکت، شناخت و مبارزه صورت می‌گیرد. بنابراین وقتی از حصول یگانگی صحبت می‌کنیم، برای ما، نه بازگشتی به گذشته، بلکه یک صعود و دقیقاً یک اعتلا است. چرا؟ برای این که پیچیدگی این فاز از وحدت، با پیچیدگی آن فازهای نخستین و اولیه، غیرقابل مقایسه است. آن جا نهایت سادگی است، این جا به سمت نهایت پیچیدگی و... مثلاً خود آدم نخستین در آن بهشت اولیه، با زنش، و هر دو با محیط، در وحدت به سر می‌بردند. بعد از برخورد با یک تضاد آگاه می‌شوند که عریان هستند و این جا اول قضایا است، اولین تابشهای بارز شده آزادی است، و شروع قضایای بعد.

بنابراین، دو نوع وحدت فوق‌الذکر، در محتوا هرگز با هم شریک نیستند، اگرچه این وحدت اولیه و ساده، با وحدت و یگانگی تکاملی مورد نظر ما، به طور صوری می‌توانند شبیه باشند. اما اصولاً در اسلام این واژه‌ها، واژه‌های پوچی نیستند. از متن عینیت محض تراویده و بیرون آمده‌اند.

– مفهوم توحیدی عید

یکی از همین واژه‌ها، واژه عید است، از مصدر «عود» و بازگشت. نه بازگشتی به گذشته، قهقهرا یا دور، ابداً! بازگشت به فطرت و ناموس نهایی. چرا که به اعتقاد قرآن، فطرت نخستین جهان، در وحدت و یگانگی است؛ بنابراین صحبت از عید – چنان که یکی از کتابهای لغت می‌گوید – یعنی نوشدن، نه تکرار و نه قهقهرا. کما این که در قرآن می‌بینیم:

«قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِيُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ»^۶

«بگو حق آمد و باطل نه مجدداً آغاز می‌شود و نه بازمی‌گردد»

۶- سوره سبأ، آیه ۴۹

پس بازگشت و قهقرا وجود ندارد؛ چرا که اگر بازگشت به آن معنی می‌بود، باید باطل هم بازمی‌گشت.

بنابراین هر عید یادآور روز و یومی است که در آن تازیانہ‌یی به اسب تکامل خورده و آن را گامی به سوی جلو حرکت داده است. هر قدم متعالی، سمبل عید است، یعنی حصول آن وحدت گمگشته در فازی بسیار عالیتر، فازی آگاهانه‌تر. چون از آن مرحله ساده اولیه خروج کرده و بیرون آمده‌ایم و در مجموع به سمت تکامل رهسپار هستیم و البته بسیار دچار فسوق، خونریزی، افساد و... خواهیم شد. ولی بعد باز هم به تعادل خواهیم رسید، به وحدت خواهیم رسید، ولی تعادل این دفعه، دیگر تعادل و وحدت دفعه پیش نیست. بنابراین هر عید مبین گامی است به سمت وحدت، پس شایان خرسندی است و شایان مسرت. مفهوم واقعگرایانه عید را در نهج‌البلاغه می‌توان دید. حضرت علی(ع) در بعضی اعیاد - و حتی نه یک عید مخصوص - این کلام را می‌گفت:

«إِنَّمَا هُوَ عِيدٌ لِمَنْ قَبِلَ اللَّهَ صِيَامَهُ وَ شَكَرَ قِيَامَهُ»

این عید کسی است که خدا روزه‌اش را قبول کرده، و همین‌طور در مورد نمازش، پاس آن را داشته است.

یعنی اگر روزه، مصلحت تکاملی داشته، و این فرد به آن دست یافته، برای او عید است.

«وَ كُلُّ يَوْمٍ لَا يُعْصَى اللَّهُ فِيهِ فَهُوَ يَوْمٌ عِيدٌ»^۷

«و هر روزی که در آن روز، گام به عقب برداشته نشود - عصیان و سرکشی علیه خدا نشود - لاجرم آن روز عید خواهد بود.»

- جامعه بی‌طبقه توحیدی

پس اجازه بدهید در رابطه با نهایت تکامل اجتماعی، از یک عید بسیار بزرگ

۷- نهج‌البلاغه، کلام ۴۲۰

صحبت کنیم، و آن همان جامعه بی طبقه توحیدی است. توحید اجتماعی، جامعه توحیدی را بایستی ارمغان آورد. جامعه توحیدی، جامعه‌ی است که الزاماً تضادهای طبقاتی آن حل شده است، پس بی طبقات است. چرا که طبقات، بالا و پایین، غنی و فقیر بودن، محصول استثمار است، محصول فرعونیت است، محصول روش همانهایی است که خود را به جای خدا، به بشریت تحمیل کرده بودند؛ مثل خود فرعون. به قول قرآن:

«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا»

«همانا فرعون در زمین برتری جویی کرد و مردم را طبقه طبقه نمود.»

به دنبال آن توضیح داده است:

«يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ»^۸

«طبقه‌ی از ایشان را ضعیف می‌داشت (تحت ستم و بهره‌کشی قرار می‌داد) پسران آنها را می‌کشت و از زنانشان بهره‌کشی می‌کرد، همانا او از تباہکاران بود (اترزیها و استعدادها را تباہ می‌کرد).»

بنابر این باید تأکید کنیم که جامعه توحیدی، که دقیقاً بر ضد معیارهای فرعونی و فرعونیت است، بایستی بدون طبقات باشد والا چه یگانگی؟! چه وحدتی؟! ما روی چنین جامعه‌ی زیاد تأکید می‌کنیم. این واژه «بی طبقه توحیدی» به همان مقدار برای ما ضروری است که امروز می‌گوییم اسلام علوی، و به این وسیله آن را متمایز می‌کنیم، والا در یک طیف گسترده و تعمیم یافته، امروز کلمات، آن معنی را ندارند که هزار و چهارصد سال پیش، در زمان خود پیغمبر یا در زمان حضرت علی داشتند. بسیاری از مفاهیم معانی و محتوای اولیه‌شان مسخ و تحریف شده است. درحالی که در تاریخ شاهدیم که در آن زمان، حول و حوش پیامبران چه کسانی بودند؛ مگر این مذهب، مذهب مستضعفین نبود؟ مگر

۸- سوره قصص - آیه ۳

مذهب اراذل^۹ نبود؟ مگر همینها نبودند که دور و بر پیامبر ما بودند؟ در ادامه آیه ۳ سوره قصص این مسأله به روشنی بیان شده و مفهوم مستضعفین را دقیقاً روشن کرده است.

نکته‌یی که می‌خواهیم روی آن تأکید کنیم، و در سراسر قرآن هم به‌طور واضح آمده، این است که در تمامی تاریخ ادیان از نوح تا پیامبر خودمان، همیشه این آیین، در مقابل گردنکشان و ستمکاران قد برافراشته و همیشه آنها بودند که علیه انبیا به جنگ برمی‌خاستند:

«فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا»

«قدرتمندان روز، صاحبان قدرت سیاسی، همینهایی که کفر می‌ورزیدند از قومش، جلوی نوح ایستادند و گفتند ما تو را یک آدمی مثل خودمان می‌بینیم، این ادعاها چیست؟»

«وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّئِ الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ»

«و ما غیر از این نمی‌بینیم که در صفوف نخستین نهضت تو، اراذل و تهیدستها هستند، جز این نمی‌بینیم؛ این‌جا هم که برتری ندارند بر ما!»

البته برتری از نظر آنها صرفاً برتری‌هایی مادی است. بله، به این دلایل یک طرف، جبههٔ زیر ستمها است که امتیاز مادی هم بر ما ندارند، و یک طرف ما. به این دلایل؛

«بَلْ نُنَظِّمُ كَاذِبِينَ»^{۱۰}

«بنابر این گمان ما این است، نظر ما این است که تو دروغگو هستی.»

وقتی توحید از این مجاری در جامعه عبور می‌کند، وقتی که مذهب، مذهب طبقات محروم است، چگونه می‌شود که سرمایه‌دارها خودشان را با این دین تطبیق می‌دهند؟ (تطبیق که چه عرض کنم!) و دورویانه، منافقانه و سالوس‌وار

۹- البته نه به مفهوم امروزی و مصطلح آن در فارسی

۱۰- سوره هود - آیه ۲۷

از آن دم می‌زنند؟ آیا آنها این کار را می‌توانستند در زمان نوح بکنند؟ یا در زمان خود پیامبر اسلام انجام دهند؟

لذا به این دلیل که گفتم، هم‌چنان که آن تأکید روی اسلام علوی ضروری است، این تأکید «بی‌طبقات» هم این‌جا ضروری است. خوشبختانه اسلامی که سبلمهای آن حضرت علی و حضرت حسین است؛ اسلام علوی، حسینی و اسلام جعفری است؛ جایی برای تردید باقی نگذاشته است. حتی در همان زمان، آنها خصوصیات آن جامعه آرمانی و ایده‌آل را که مبین توحید اجتماعی است، بیان کرده‌اند که در هر کتابی هم قابل دسترسی است.

گرچه بسیار گفته‌ایم و تکرار کرده‌ایم، اما بگذارید باز هم بگوییم (و چرا نگوییم؟): دعوا برسر دو نوع اسلام است. یکی اسلام طبقاتی، اسلامی که صرفنظر از هر کلاه شرعی، و هرگونه توجیهی، بالاخره از استعمارگر دفاع می‌کند، و یکی اسلام ناب، اصیل، راستین و مردمی، که ضد طبقات و ضد بهره‌کشی است. معنی حرفه‌ایمان را می‌فهمیم، وقتی می‌گوییم ضد استعمار، می‌فهمیم یعنی چه. چه بسیارند کسانی که از نفی استعمار دم می‌زنند، ولی آیا معنی آن را می‌فهمند؟ آیا به الزامات آن پایبند هستند؟

بگذارید تصریح کنیم، نفی استعمار بسیار پیچیده است، چه رسد به نفی استعمار که به صلاحیت خیلی بیشتری احتیاج دارد. از جمله فهم قوانین هدایت یک مبارزه... مرز وحدت و تضاد نیروها است.

برای آنهایی که دم از نفی استعمار می‌زنند، هنوز خیلی مانده است که حتی به این مرحله نازلتر واقف باشند. حتی آنهایی که اسلام بالنسبه ترقیخواهانه‌تری دارند، مسأله بسا فراتر از آن است که حتی تصور حل آن را داشته باشند. بنابر این چه رسد به تسلیح و مسلح شدن به یک اسلام ضد استثماری، آن‌هم نه در شعار و نه در حرف! تشخیص مسأله هم ساده است، می‌توانیم از همه مدعیان اسلام ضد استثماری آنها که می‌گویند ما ضد استثماری هستیم سؤال کنیم، یک

سؤال ساده؛ که نفی استعمار را - تا چه رسد به نفی استثمار - با مدد چه نیروهای طبقاتی، با مدد چه طبقات و نیروهایی در جامعه می‌خواهید پیش ببرید؟ و کدام نیروهای سیاسی قادر هستند تا آخر خط بکشند؟

هدایت مبارزه ساده است؟! خوب، پس باز سؤالمان را ادامه می‌دهیم: مشخصات آن نیروهایی که تا آخر می‌خواهند بیایند چیست؟ رابطه وحدت و تضادتان را با نیروها و گروههای مختلف چگونه رسم می‌کنید؟ و البته اگر کسی بخواهد به این سؤالها جواب جدی بدهد، قبل از هر چیز بایستی تعارف را کنار بگذارد. چرا؟ برای این که این جا، جایی است که حتی مرحوم جمال عبدالناصر - با تمام عظمت - نکشید... آن جا که عقاب پر بریزد...!

همان عبدالناصری که چه داغها بر دل استعمار در منطقه گذاشت، چه شبهها، خواب را به چشم مرتجعین از جمله شاه حرام کرد. آیا این تضاد است؟... نه! قانونمند است!

در ادامه آن سؤالهایی که در فهم واقعی معنای توحید می‌کردیم. آیا حق نداریم بررسی کنیم که چگونه می‌توان در کشورمان، دم از توحید، دم از نفی استثمار و استثمار زد، ولی یک نیروی انقلابی را کشت، زد، بست، به زنجیر کشید و منافق خواند؟...

آیا این امکان دارد؟... چگونه؟ چگونه من می‌توانم بگویم معنای نفی استثمار را مگر غیر از این است که وقتی از قطب انقلاب دور می‌شویم، الزاماً به قطب ارتجاع نزدیک خواهیم شد؟ چگونه من می‌توانم بگویم معنای نفی استثمار را می‌فهمم، ولی مسائل درون خلقی را - مسأله‌یی شبیه به کردستان را - بخواهم با اسلحه حل کنم؟ آیا این مسأله اساساً راه حل نظامی دارد؟

بنابراین بحث آن قدر هم ساده نیست که ما بخواهیم در همین جا آن را ختم کنیم، که بله، یگانگی اجتماعی سرانجام از چنین جایی خواهد گذشت. این طور نیست. بگذارید معیارها را مرور کنیم. ملاکهایی را که بایستی در مسیر یگانگی اجتماعی، سرانجام به آن برسیم، مرور اینها به ما امکان خواهد داد که

خیلی از دعاوی و داعیه‌ها را از آغاز ارزیابی کرده و برایش ملاک داشته باشیم. منظوم بیان چند تا از اصلیت‌ترین خصوصیات آن جامعه آرمانی است که از صدر اسلام وعده داده شده است، همان که با «امام قائم» نام خورده است، مهمترین ویژگیهای آن چیست؟ ویژگیهایی که امروز برای ما الزام‌آور می‌کند که وقتی صحبت از جامعه توحیدی می‌کنیم، تأکید و تصریح کنیم که بی‌طبقات است.

اول، حداکثر رشد تکنولوژیک. پس جامعه عقب‌افتاده نیست. روایات و احادیث بسیاری هست که وصف می‌کنند این جامعه، بایستی جامعه‌یی باشد که در آن هیچ نقطه از زمین ناخرم و غیرآبادان باقی نمانده باشد.

یا در نهج‌البلاغه، خطبه ۱۳۸، حضرت علی از حاکمی ناشناخته صحبت می‌کند که حاکمیت او با شیوه‌هایی غیر از حکام و سلاطین و پادشاهان معمول تأمین شده (یعنی مظهر قهر یک طبقه روی طبقه دیگر نیست):

«و تُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضَ أَفَالِيدَ كِبِدَهَا»

«و زمین همه پاره‌های جگرش را (همه ثروتها و داراییهایش را) برای او بیرون می‌آورد و تقدیم می‌کند».

پس رکن تکنولوژیک فرضی آن جامعه، که امکان رفع نیازهای همه جوامع بشر را می‌دهد، بسیار پیشرفته است. باز به قول علی(ع):

«و تُلْقِي إِلَيْهِ سَلْمًا مَقَالِيدَهَا»^{۱۱}

«و زمین کلیه کلیدها و رموز خودش را به او تسلیم می‌کند».

قوانین سلطه بر طبیعت و توانایی تولید، آن قدر زیاد می‌شود که کفاف نیاز همگان را می‌دهد و این جامعه، جامعه نعمت و فراوانی است، پس تا این‌جا، تأکید روی عنصر عینی و تکنولوژیک پیشرفت است.

۱۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۳۸، فراز ۳

دوم، هرگونه ظلم و ستم و بهره‌کشی در آن جا ریشه‌کن شده، پس طبعاً اثری از طبقات نیست.

سوم، تفکر پولی - به قول امروز ما، اقتصاد کالایی - نیست و ریشه‌کن شده است. به اصطلاح معمول، مردم با صلوات جنس می‌خرند. پس دیگر رابطه کالایی و اقتصاد پولی نیست. تا پول هست، استثمار هست. پس در آن جا بشریت به آن چنان بلوغی رسیده، که دیگر انگیزه‌اش برای تولید، محرکات مادی نیست، بایستی به معیارهای متعالی‌تری رسیده باشد. البته برای ما سخت نامأنوس است، چون ما در اقتصاد پولی و در جامعه کالایی غوطه می‌خوریم.

چهارم، هیچ زمینه و محلی برای جنگ، کشتار، خونریزی، برادرکشی و تجاوز باقی نیست؛ و در سراسر عالم صلح و صفا برقرار است. مگر می‌شود تا وقتی ستمی هست، ظالمی هست و مظلومی، جنگ نباشد؟ صلح پایدار، یعنی این.

پنجم، فروریختن مرزهای قومی، ملی، نژادی و طبقاتی. یکبار صحبت کردیم که «اینشتین» چقدر ساده می‌خواست حکومت جهانی واحد را برقرار کند! و گفتیم که منهای ریختن این مرزها، به چنین چیزهایی نخواهیم رسید. این همان زمانی است که به آن هدفها دست خواهیم یافت.

ششم، با این تغییرات در بنیادهای جامعه، خیلی طبیعی است که همه مفاسد از قبیل فحشا، سرقت، خیانت، دزدی و ... باید ریشه‌کن شده باشند، و بنابراین در روانشناسی بشری، اثری از عقده‌ها و کینه‌جوییها نیست؛ هم‌چنین از حسادتها، سودپرستیها و منفعت‌طلبیها!

اینها سیمای «قسط» هستند. «توحید اجتماعی» در یک کلام، در فرهنگ انبیا، در «قسط» خلاصه می‌شود؛ جایی که به تمام نیازهای راستین و نه کاذب انسان، پاسخ داده می‌شود. بله، قسط!

بنابراین در مقابل انبوه تعابیری که می‌توانند ما را گیج کرده و از واقعیت

توحید اجتماعی پرتمان کنند، این تأکید برای ما ضروری است و این جا است که به معیارهای جدیدی در رابطه با توحید اجتماعی می‌رسیم.

معیارهایی که برحسب آنها، در نهایت خوشبختی و مسرت انقلابی، سرانجام آرمان انبیا به تحقق خواهد پیوست، همان جامعه‌یی که توصیفش را خواندیم و صحبت کردیم. جامعه‌یی که حتی ما فکرش را نمی‌توانیم بکنیم. برای این که ما در شب تیره و تاریک استعمار به سر می‌بریم، در ماقبل تاریخ انسان به سر می‌بریم. هم‌چنان که در ادوار ماقبل تکامل، فاز یا مرحله بعدی را نمی‌توانستیم تصور کنیم، در تصورمان هم نمی‌گنجید، چه بسا برای امروز ما هم، جامعه غیرکالایی، قابل بحث و قابل تصور نباشد. برای این که ما امروز در جامعه‌یی به سر می‌بریم که همه چیزش روی یک حسابها و انگیزه‌های سودپرستانه و منفعت‌طلبانه است؛ در خیلی از موارد، حتی سلام کردن، حتی لبخند زدن! مگر این که بتوانیم خودمان را با استقلال و اختیاری که فرد انسانی دارد، از چنین جامعه‌یی بیرون بکشیم، از آن خارج شویم، برآن بشوریم و در مسیری قرار گیریم که بتوانیم سیمای توحید را در خودمان زنده کنیم، و با همین چشم‌انداز است که به معیارهای اجتماعی جدیدی در توحید دست می‌یابیم.

- توحید بی محتوا

پس همین جا بایستی مرزهایمان را جدا کنیم. توحید واقعی را، توحید اصیل را که سرود تکامل است، اساسیترین نغمه هستی است، از یک توحید بی محتوا باز بشناسیم. در شکل بله، هر چه بخواهیم می‌توان دم از اسلام و اسلام پناهی زد، ولی در محتوا چطور؟ به قول قرآن:

«الَّذِينَ هُمْ يُرَآؤْنَ»

«آنهايي که ریا می‌ورزند، دوگانه‌اند».

ریا هم فقط آگاهانه نیست. ریا اساساً خبر می‌دهد از یک دوگانگی بین شکل و محتوا، بین زبان و قلب در عامترین صورت. البته هیچ لزومی ندارد که ریا آگاهانه باشد. ناآگاهانه هم می‌توان ریا ورزید، می‌توان دوگانه بود و از چیزی حرف زد که در ما نیست.

«الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُنَ (۴) وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ (۷)»^{۱۲}

«آنهایی که ریا می‌ورزند و مانع ماعون می‌شوند.»

دوگانه هستند؛ بارزترین خصوصیت این دوگانگی و این ریا در کسانی که دین را تکذیب می‌کنند، منع «ماعون» است. «ماعون» را انحصارطلبانه به خودشان اختصاص می‌دهند. «ماعون» چیست؟ در تفسیر همین دو آیه که خواندم «پدر طالقانی» این‌طور نوشته است:

«این دو آیه عطف بیان و چون جواب از سؤال مقدری است (عطف به آیات قبلی) آنها که نماز گزارند و از روح نماز دور و غافلند، چرا نماز می‌خوانند؟ - تا خود را به ظاهرالصلاحی بیاریند و تا در صف نمازگزاران وارد شوند و خود را بنمایانند و از برکات اجتماع آن پاکدلان بهره‌مند گردند - (به گفته یکی از مصلحین غرب درباره ریاکاران کلیسایی: انجیل مقدس می‌دهند و منابع ثروت و سرمایه‌ها و طلاها می‌برند!) اگر اینها نمازگزاران با اخلاصند، چرا مانع ماعون می‌گردند؟

از معانی لغوی و مورد استعمال لغت خاص ماعون که شرح داده شد، معلوم می‌شود که معنای اصلی آن، مطلق منابع فیاض طبیعت است و سپس به آلات و وسایل عمومی تولید (تکرار می‌کنم، آلات و وسایل عمومی تولید) و زندگی که برای همه فراهم نمی‌شود و باید در دسترس همه باشد، نیز اطلاق شده. آنچه مفسرین درباره لغت ماعون احتمال داده‌اند: «دیگ بزرگ، تیشه، دلو، اثاث خانه، آب، نمک» بیان مواردی است که در زمانهای گذشته مورد نظر بوده و در دسترس عموم نبوده است و آنچه در بعضی از روایات آمده که مقصود از ماعون زکات

۱۲- سوره ماعون

یا قرض است (آنها که این طوری تفسیر کرده‌اند) گویا نظر به حق قانونی و عمومی است بر کسانی که، بیشتر از سرمایه‌های عمومی بهره‌مندند. اگر نماز این نمازگزاران، دور از ریا و مقرب به خدا باشد، باید بکوشند تا منابع زندگی و وسایل عمومی آن در دسترس همه واقع شود و باید حقوق مشروعه خلق را ادا کنند و باید چشمشان به سوی خدا و دستشان برای دستگیری بینوایان و ستمزدگان باز باشد. اگر چنین بودند، و خود را مسئول خلق دانستند، نماز را در معنا و صورت (هم در شکل و هم در محتوا) به پا داشته‌اند و گرنه تنها نمازگزار و ریاکارند. «الْمُصَلِّينَ...» نه به پادارنده نماز (به معنای اقامه نماز): «يُقِيمُونَ مَقِيمُونَ. أَقَامَ الصَّلَاةَ» که قرآن در مقام تعریف و تمجید از متقین و مخلصین، بیان نمود. آنها که نماز می‌گزارند و اقامه نماز نمی‌نمایند (می‌خوانند ولی اقامه نمی‌کنند)، چون میدان دیدشان از سود و شهوات و آرزوهای محدود خود، پیشتر نمی‌رود، خدا و دین و نماز و احکام و وابستگی به اینها را (چون یهودیان) وسیله‌ی برای در انحصار درآوردن وسایل و منابع زندگی گرفته‌اند. به پادارندگان نمازی که پیوستگی با خالق و خلق است، منشأ برکت و رحمت و خیرند و اینها (انحصارطلبان) سزاوار ویل، همان ویلی که سزای رباوندگان اموال مردم از طریق کیل و وزن است: «وَوَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ...»^{۱۳} و سزای سرکشانی است که شخصیت دیگران را درهم می‌شکنند و اموالشان را می‌برند «وَوَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ...»^{۱۴} - رجوع شود به تفسیر این آیات - (که در جای دیگر تفسیر کرده‌اند) هر یک از اینها به صورتی و از راهی حقوق حیاتی و سرمایه‌های عمومی مردم را می‌ربایند (ربودن حقوق حیاتی مردم)، مردمی با گردنکشی و زور، مردمی به وسیله تراز و داد و ستد، گروهی با چهره نماز و دین. از نظر قرآن کریم همه اینها سزاوار نفرین «ویل» و محکومند، یا باید اصلاح شوند یا اجتماع مسلمانان از آنها پاک گردد.

فعل «يَمْنَعُونَ» اشاره به این دارد که ماعون، به وضع و اقتضای طبیعی برای انتفاع عموم است. آن چه آن را محدود و عموم را از بهره‌برداری (از آن)

۱۳- سوره مطففین - آیه ۱

۱۴- سوره همزه - آیه ۱

محروم می‌دارد، همین مردمان مانع و متجاوزند. پس برای برگشت به وضع اصلی و طبیعی که تعمیم منابع ثروت است، باید این موانع برکنار شوند و دستشان کوتاه گردد و دیگر قانون و اصل و مجوزی مورد ندارد».^{۱۵}

درست در همین نقطه است که ما توحید ناب و توحید خالص را از توحید بی‌محتوایی که مورد ادعای سرمایه‌داری و خرده سرمایه‌داری است، جدا می‌کنیم. باز هم تأکید کنیم با چه درخشندگی و فرخندگی روشن می‌شود که چرا شعار انبیا از ابتدا تا انتها توحید بوده است، و حالا می‌دانیم کدام توحید!

● شعار همه انبیا

مگر نیست که شعار انبیا این بود؟ مگر نیست که اینها از ابتدا تا انتها، همه‌شان این را فریاد می‌زدند و صحبت از توحید می‌کردند؟ و این‌طور است که با شعار توحید، حق از باطل و نیکی از بدی، قابل تمیز می‌شود. یادتان هست در آغاز بحثمان، دنبال مفهوم نیک و بد، خیر و شر، و حق و باطل بودیم. پس این است آن آفتابی که انبیا ارائه می‌کردند. اگر این نبود، چه ملاک و میزانی برای تشخیص داشتیم؟ به قول «مولوی»:

مؤمن و کافر، مسلمان و جهود

پیش از ایشان، جمله یکسان می‌نمود

پیش از ایشان، ما همه یکسان بدیم^{۱۶}

کس ندانستی که ما نیک و بدیم

تا برآمد آفتاب انبیا

گفت ای غش، تو برو صافی بیا

پس انبیا تماماً تطبیق‌پذیری، یگانگی و وحدت با مشی آفرینش، و تبعیت و تسلیم نسبت به آن را به‌مثابه یک سنت تغییرناپذیر، تبلیغ

۱۵- کتاب تفسیر پرتوی از قرآن - جلد ۴ صفحه ۲۷۳

۱۶- نمی‌توانستیم چیزی را تمیز دهیم و فرق بگذاریم.

می‌کردند و تنها آن را آیین رستگاری و فلاح می‌شمردند، و درست به همین دلیل هم در صف مقدم مبارزات خلقها قرار داشتند. پس دیگر توحید با مفهوم انقلابی، خروشان و توفانیش، بسیار فراتر از این است که با انزواطلبی و تسلیم تحقیرآمیز یا تصوف آن‌چنانی اشتباه شود. چرا که دیدیم خود انبیا آن را چگونه پیاده می‌کردند، آن را برحسب فحوای آفرینش، برحسب متن وجود، در جامعه منعکس می‌کردند، و این معنا را از آن می‌گرفتند، امحا و نفی همه عوامل بنده‌ساز، همه آن چیزهایی که می‌خواهند یگانگی را به هم بریزند، به سنت آفرینش پشت کنند.

آنها کسانی بودند که کتاب تکامل را به مردم می‌آموختند - کتاب خدا را - کتابی که در یک کلام، بر آنها متجلی بود و آن توحید بود، یعنی یگانگی.

بنابراین تاریخ انبیا، سراسر تاریخ بشارت، تبلیغ و ترویج برای یگانگی و توحید است، و مبارزه در همهٔ پهنه‌ها علیه آنهایی که این یگانگی را برهم می‌زنند، و حرکت به جانب خدا، به سمت خدا، تا قلّه ملاقات با خدا و یگانه‌شدن با خود او؛ یعنی عبور از مسیری که استعدادها باید بارز گردند. استعدادها بایستی از شامگاه امکان به بامداد تحقق برسند. چرا؟

برای این که به نظر انبیا، انسان خودش مسئول خودآفرینی خودش است. در یک کلام، تحقق خلافت و جانشینی خدا بسته به این است که آیا در مسیر یگانگی و توحید حرکت کند یا نه! و این‌جا است که بامداد بشریت فی‌الواقع طلوع خواهد کرد؛ خاتمه عصر بهره‌کشی، و بر سر این راه هرچه مانع، بت و سد هست، باید از میان برداشته شود. نه این که جهانی داشته باشیم - فرضاً اسمش را بگذاریم توحید، نماز هم بخوانیم - که در یک طرفش اغنیا، آنهایی که از فرط سیری اشتها ندارند، و در طرف دیگرش آنهایی که به قول حضرت علی(ع) از فرط گرسنگی اشتهايشان بریده، میل به طعام و غذا ندارند، طمعی به یک قرص نان هم ندارند، اصلاً عهدی با سیری ندارند؛ قرار داشته باشند.

در گوشه و کنار جهان بسیار هستند از آنهایی که دائماً کاسه‌شان خالی بوده و اگر نجنبیم، باز هم خالی خواهد بود؛ آن جایی که حضرت علی(ع) می‌گفت:

«هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ وَيُقَوِّدَنِي جَشَعِي إِلَيَّ تَخْيِيرَ الْأَطْعَمَةِ وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّيْعِ!»

«هیاهات اگر هوای نفس بر من غلبه کند و آزمندی مرا به آن جا کشاند که بهترین طعامها را برای خودم انتخاب کنم، حال آن که شاید در آن گوشه‌ها، در حجاز یا در یمن کسی باشد که حتی امید قرص نانی را هم ندارد و یادی و خاطره‌ی هم از سیری ندارد!»

«أَوْ أَيْتَ مِبْطَانًا وَ حَوْلِي بَطُونٌ غُرَثِي وَ أَكْبَادٌ حَرَى»^{۱۷}

«و هیاهات از آن که بیتوته کنم و با شکم سیر راحت بخوابم و در کنار من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه و سوخته باشد».

اینها مبشرین واقعی یگانگی و توحید بودند که می‌خواستند جامعه را به آن جایی برسانند که هر کسی به میزان نیازش بهره‌مند شود و هیچ مانعی برای رضای نیازهای راستین انسان نباشد وقتی نیازها ارضا نمی‌شوند، وقتی هنوز در مسأله آب و نان و... درجا می‌زنیم، بله، استعدادها پرپر می‌شوند و نازل می‌مانند. بنابراین اکنون که فرق توحید واقعی با توحید بی‌محتوا را فهمیدیم، اجازه بدهید در همین جا از این پرشورترین رهبران انقلابی تاریخ، از انبیا، به خاطر آن چه تا به حال دستهای ناپاک بر سر این کلمه و کلمات شبیه به آن آورده‌اند، و نسبت به سوءاستفاده‌هایی که تا به حال از آن به عمل آمده است؛ عذر تقصیر بخواهیم.

● یگانگی، عامترین معیار تکامل

خوب، بحثمان از یگانگی و توحید بود، و در تعقیب آن از قلمرو بیولوژیک تا قلمرو اجتماعی، و از آن جا به قلّه آرمان اجتماعی رسیدیم. نکته دیگری که

۱۷- نهج البلاغه، نامه ۴۵ - فراز ۶

می‌توانیم نتیجه بگیریم، این است که با روشن شدن مفهوم یگانگی - مفهوم واقعی یگانگی - بسیاری از مسائل دیگر نیز برای ما حل خواهند شد. یعنی تحت الشعاع این حقیقت، مسائل بسیار زیادی حل می‌شوند.

چرا که به مثابه یک اصل عام، گریز از جدایی به سمت یگانگی و وحدت، جهان‌شمول است. لذاست که یگانگی و وحدت، عامترین معیار تکامل است. اجازه بدهید در همین جا به توحید فردی و معیار تکامل یک تشکیلات انقلابی هم اشاره کنم، چون که گفتیم تحت الشعاع آن اصل، بسیاری از مسائل دیگر روشن می‌شوند:

- توحید فردی

توحید فردی یعنی حل تضادها و تناقضات درونی انسان، اعم از تناقضات مربوط به شناخت‌هایش، تضاد بین جهل و علم، یا تضاد بین غرایز و تمایلات عالیتر. توحید اجتماعی را هم که دیدیم.

این نتیجه‌گیریها به ما کمک می‌کند تا توحید و یگانگی را، به مثابه معیاری تلقی کنیم که در تمامی راه تکامل و در همه قلمروها، محکی برای حل مسائل است.

- معیار تکامل یک تشکیلات انقلابی

پس در همین جا، از این اصل نتیجه می‌شود که به طور کلی **تکامل هر مجموعه، هر جریان، هر سیستم، هر دستگاه و هر سازمان بسته به درجه توحید و یگانگی درونی خودش؛ و به زبان دیگر، به درجه حل تضادهای درونیش می‌باشد.**

همان گونه که تکامل یک جامعه، بسته به این است که تضادهای اجتماعی چگونه حل شوند، در مورد یک سازمان انقلابی هم همین اصل ساری و جاری است، و تکامل آن، بسته به این است که چنین تشکیلاتی، چنین سازمانی، چه مقدار تضادهای درونیش را حل کرده باشد و به وحدت رسیده باشد.

در اهمیت وحدت ایدئولوژیک و عقیدتی - کما این که وحدت سیاسی - جای بحث

نیست، نسبت به آن آگاهییم. اگر این وحدت حاصل نشود، این سازمان به سمت تکامل حرکت نمی‌کند. بلکه به عکس، ممکن است دژنره^{۱۸} و منحط شود، تجزیه و منقرض گردد. ولی وحدت درونی چگونه به دست می‌آید؟ درون و بیرون از هم جدا نیستند، رابطه گسست‌ناپذیر دارند. برای این که تشکیلات انقلابی و سازمان انقلابی، توحید و یگانگی درونی داشته باشد، و بتواند تضادها، اختلاف‌نظرها و تمایلات مختلف درونی خودش را حل کند، این مجموعه و سازمان، بایستی در تمامیتش، تضادهایش را با جامعه درست حل کند. اگر با آن - جامعه - درست حل کرد، در مسیر این حل درست، درون خودش هم تصفیه و صاف می‌شود. غشها - به قول شعری که از مولوی خواندم - کنار خواهد رفت، صاف خواهد شد، والا به عکس.

همان‌گونه که در مورد موجودات خونسرد و خونگرم دیدیم، فرضاً بدن ما که یک ارگانیزم خونگرم است، به مدد انبوهی از تجهیزات (که قبلاً به آن اشاره کردیم)، خودش را با فضا، هوا و حرارت بیرونی به نحوی تطبیق می‌دهد که همیشه درجه ثابت ۳۷ درجه سانتیگراد را برای بدن حفظ می‌کند.

به همین ترتیب، انطباق، وحدت، یگانگی و توحید یک سازمان انقلابی و حل تضادهای درونی، منوط به حل تضادهای بیرونی هستند. موضعگیری درست در مقابل قضایای بیرونی - چنان که حل درست قضایای بیرونی - به‌طور گسست‌ناپذیر با نحوه برخوردها و حل تضادهای درونی یک‌چنین سازمانی، ربط پیدا می‌کنند. در همه سیستمها، ارگانیزمها، سازمانها و اجتماعات، این حاکم است، از آن قطره کوآسروا تا یک سازمان انقلابی در زمان حاضر. ملاحظه می‌کنیم که وحدت، را اساساً نمی‌توان با سرهم بندی به دست آورد؛ واقعیت است، واقعیت محض.

فرض کنیم در داخل یک سازمان دو جناح هستند، جناح چپ و راست، یا داخل یک جامعه، داخل یک رهبری، مگر می‌توان ادامه داد؟ بایستی این تضاد به سمت تکامل حل شود. در غیر این صورت، این جناح‌بندیها به انشعاب و تجزیه ختم می‌شوند و البته جناح‌بندی

۱۸- ژنراسیون به معنی تولید، افزایش و رشد، و دژنراسیون به معنی خالی‌شدن و تهی شدن و انحطاط و انقراض است.

نداشتن هم خودش قانون دارد. به شرطی ما از تضاد و جناح‌بندی در داخل خودمان مبری هستیم که از واقعیت جهان خارجی، جناح جناح و جدا نشده باشیم.

بنابراین احزاب سرمایه‌داری، احزابی که روی خط درست نیستند، ناگزیرند که جناح جناح باشند، برای این که نمی‌توانند با بیرون - و لاجرم با درون خودشان - درست برخورد کنند؛ پس معدن تمایلات مختلفند^{۱۹}. یکی از بارزترین معیارهای تکاملی یک سازمان انقلابی - زبده‌ترین و اصیلترین آن - این است که چه تضادهایی در داخلش وجود دارد؟ آیا جناح جناح است یا نیست؟ فقط و فقط احزابی که از یک تطابق تکاملی با جامعه و با ناموس جهان برخوردارند، می‌توانند دست آخر از تضادهای درونی (به معنای جناح جناح شدن و به انشعاب منجر شدن) بری باشند. گو این که همینها هم بالاخره تضاد دارند، اختلاف دارند و مسأله دارند. اگر سازمانی تضاد نداشته باشد، تکاملش پایان یافته است ولی حد این تضادها و نحوه برخورد با آنها مهم است. در جریان حل این تضادهای داخلی - که ضمناً منوط به موضعگیریهایی خارجی است - این ارگانیزم سیاسی و انقلابی، پروسه تکامل خودش را طی می‌کند. انواع و اقسام تضادها وجود دارند، ولی باید شیوه حل صحیح و واقعی آنها را پیدا نمود، نه این که شعار بدهیم. فی‌المثل، تضاد بین جهل و علم را بایستی با آموزش صحیح حل نمود. در برخوردهای تشکیلاتی تنها چیزی که کارگر نیست، شعار و برخوردهای عاطفی است. شعار و عاطفه البته جای خودشان را در تکامل دارند، ولی جایی که صحبت حل یک تضاد است، هیچ چیز نمی‌تواند جای واقعیت، و برخورد درست را پر کند.

بنابراین، وحدت تشکیلاتی، یک وحدت آگاهانه است و نه کورکورانه؛ والا زود از هم خواهد پاشید وحدت ارتش شاه، وحدت کورکورانه‌یی بود، منوط به وجود یک فرد بود، وقتی آن فرد کنار رفت، هنوز از این جا بیرون نرفته بود، دیدیم چگونه از هم پاشید، و ماهیت پوسیده‌اش برملا شد.

۱۹- در کتاب «درباره جناح‌بندی و صف‌بندیهای درون احزاب» از انتشارات «سازمان مجاهدین خلق ایران»، بحث کاملی در مورد ریشه‌های وجودشناسانه، انسان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه جناح‌بندی به عمل آمده است.

در داخل یک تشکیلات انقلابی، بین فرد و موضعی که دارد، بایستی حداقل و مینیمم وحدت برقرار باشد؛ والا قادر نخواهد بود که تضادها و مشکلات و برخوردهای ضروری آن موضع را حل کند؛ و درست به همین دلیل است که به قول قرآن:

«كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»^{۲۰}

«چه دسته‌ها و گروه‌های کوچک و از نظر کمی پایین، که بر کمیته‌های بالا غلبه کردند؛ به اذن خدا».

چرا که کیفیت داشتند؛ حساب تکامل است، شوخی هم در کار نیست. باید انسجام داشت، باید وحدت داشت، باید آگاه بود، باید اعتقاد داشت؛ آن وقت است که لاجرم در جریان تکامل، دسته‌ی کوچک ولی با کیفیت، بر دسته‌های بزرگ بدون کیفیت غلبه خواهد کرد. تفاوت یک توده بی‌شکل، یا یک جمعیت ناهمگون، با یک تشکیلات انقلابی هم در همین جا است. لیبرالیسم و «ولنگ و واژی» در بعد ضدتشکیلاتی‌اش، که تشکیلات را نفی می‌کند، و خودش یک عامل سرمایه‌داری یا خرده سرمایه‌داری است؛ همیشه سعی دارد روحیه ضدتشکیلاتی و ضدحرکت جمعی و دستجمعی را تزریق کند. یک آزادیخواهی کاذب را تزریق کند.

البته از میان سازمانهای انقلابی که تا به حال در میهنمان با آنها طرف بوده‌ایم، خیلی از سازمانها و احزاب سیاسی آزمایش خوبی نداده‌اند. این زمینه بدبینانه روانشناسی هم در توده مردم هست. اما اصل قضیه را به این زمینه بدبینانه مصادره کردن، در حقیقت خیانت به سرنوشت مبارزه خلق است. برای این که مبارزه خلق بایستی در قلب و کانون خودش، یک تشکیلات منسجم انقلابی داشته باشد. یادمان هست که در ارگان‌های اولیه، چگونه اندام و اجزایشان با هم وحدت نداشتند. مثلاً مرجانها چقدر بطئی بودند، چقدر تأخیر می‌کردند و قدرت انطباق نداشتند. تشکیلات انقلابی آن است که درست مثل یک بدن، همه اندامها در جای خودش قرار گرفته باشد و از انسجام و وحدت، و بنابراین از تحرک و قدرت

۲۰- سوره بقره، آیه ۲۴۹

عمل کافی برخوردار باشد. آیا جز این است که یکی از بزرگترین عیوب انقلاب ما، نداشتن چنین تشکیلاتی در موضع رهبری و تصدیش بود؟

با این توضیحات فکر می‌کنم روشن است که یگانگی و وحدت، عامترین معیار تکامل است، که در همه‌جا سلسله‌وار تعقیبش کردیم. ولی باز هم اجازه بدهید در همین مورد، یعنی در این مورد که یگانگی عامترین معیار تکامل است، باز هم توضیحاتی بدهیم. یعنی نظر کوتاهی بیندازیم به یکسری مسائل دیگر.

– معیار اصالت عبادات و احکام

به‌عنوان مثال، پرستش، نیایش و هنر، اگر در جهت رفع جداییهای نفسانی و حل تضادهای درونی، در مسیر یگانگی فعال انسان با آفرینش مؤثر واقع شوند؛ بلاشک واجد نقش متریقی و پیش‌برنده‌یی هستند و نمی‌بایست آنها را محکوم شمرد و چرا که نباشند؟ اگر می‌توان با نیایش چنان چیزی را به‌دست آورد، مسأله حل است؛ اگرچه به‌سادگی امکان‌پذیر نیست. به قول قرآن:

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ»^{۲۱}

«استعانت بگیرید، مدد بگیرید از صبر^{۲۲} و نماز، و همانا که اینها، جز برای آنهایی که صاحب خشوع‌اند، بس گران هستند»

اگر انسان خشیه داشته باشد، پروای آفرینش و پروای تکامل داشته باشد، و در مقابلش فروتن باشد؛ خواهد توانست از اینها برای حل جدالهای درونیش، برای صبر و برای مقاومت، استعانت بگیرد. ولی چه کسانی این خشیه را دارند؟

«الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^{۲۳}

«(در چارچوب و فرهنگ قرآن) آنهایی که گمان بر این دارند، امید بر این

۲۱- سوره بقره، آیه ۴۵

۲۲- صبر، چه چیز تلخی، و البته با چه میوه شیرینی. صبر، یکی از آشناترین واژه‌ها، برای تکامل و رهروان تکامل است. «فاصبر، صبرا جمیلا». صبر، مقاومت و پایداری.

۲۳- سوره بقره، آیه ۴۶

دارند، که به ملاقات پروردگارشان خواهند رفت؛ و به آن عید نهایی و بازگشت تکاملی و به آن ملاقات و تلاقی، معتقد هستند».

اینها می‌توانند صبر و مقاومت کنند.

همین‌طور در مورد نماز، آیا قادر است ما را به جانب وحدت ببرد؟ درونمان را خالصتر کند؟ از نظر قرآن، کارکردش اصولاً همین است:

«... إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»^{۲۴}

«همانا نماز باز می‌دارد از زشتی و ناپسندی»

کارکرد نماز همین است؛ نهی و بازداشتن از زشتی و ناپسندی و مذموم.

همین‌طور در مورد جامعه، انواع و اقسام راه‌حلهایی که برای مسائل مختلف اجتماعی می‌دهند، انبوهی از تزه‌های متعدد، کدامیک از آنها کارگرند؟ آنهایی که بتوانند تضادها را حل کنند. آیا می‌توان مشکل گرانی را با شلاق‌زدن خرده‌پاها حل کرد؟! اگر می‌توان حل کرد، بله بزیند؛ ولی هیهات؟!... یا مثلاً در حقوق جزای اسلام، یگانگی جامعه، قصاص و مجازات را ایجاب می‌کند، ولی مجازات در مورد کی؟ در مورد چی؟ همین‌طور قطار کنیم کنار دیوار و به رگبار ببندیم؟ به دلیل این که یک زن بدکاره است؟! یا به دلیل این که یک گرم هروئین فروخته است؟! یا چیزی را دزدیده است؟ آخر قطع دست در اسلام بیست و دو شرط دارد. یک شرط خیلی ساده‌اش این است که مضطر نباشد، بیچاره نباشد، گرسنه نباشد. اگر کسی گرسنه باشد، باید دزدی کند، لااقل به میزان کفاف؛ برای این که «المال لله». تازه با همین یک شرط ببینیم چه کسانی می‌مانند که باید دستشان را قطع کرد.

لذا در رابطه با همین یگانگی و تطبیق، قاضی ابتدا می‌بایستی به فلسفه احکام، یعنی به همان هدف یگانگی‌سازی که در داخل حکم خوابیده (روح حکم) آگاه باشد. شرایط و شیوه‌ها، اصلی و فرعی و کلی و جزئی را باید

۲۴- سوره عنکبوت، آیه ۴۵

در نظر بگیرد. روح حقوق جزای اسلام، مگر جز این است که انسان را با خودش و جامعه یگانه تر کند؟ از جامعه حفاظت کند؟

از برخوردهای مکانیکی با مسائل مختلف چه چیز به دست می آید؟ چگونه می توانیم بدون این که جامعه را در جهت یگانگی حرکت بدهیم، دلمان را به این که کسی را مجازات کرده ایم، خوش کنیم؟ البته مجازات لازم است، چون ما منکر مسئولیت فردی نیستیم، ولی کسی هنر دارد، که جامعه را به سمت یگانگی حرکت دهد. حضرت علی درباره قضاوت و احکام قضا چه خوب گفته است. چند سطر از ترجمه اش را می خوانم:

«دشمنترین خلائق نزد خدا دوگونه افرادند. اول آنهایی که کاملاً از خط خارج هستند (که خوب، وضعشان معلوم است). سری دوم آنهایی هستند که نادانیه را در خود جمع کرده اند، و مردم بی خیر و ناآگاه را در شرایط سخت و پیچیده، در شرایط فتنه (که راه بسیار تاریک و مبهم است) همراه می کنند. در موضع حل مسائل بینش ندارند، چون کور هستند. ناآگاهها فکر می کنند که اینها چیزی می دانند، درحالی که هیچ نمی دانند. نادانند، در میان مردم نشسته اند، و بر سر مسائلی که خیلی عاقلترها خودشان را عاجز از حل کردن آنها می دانند، حکم می کنند. خودشان را دانا تصور می کنند، ولی پاسخها و جوابهایشان سراسر نامربوط و فقط در سطح شعور خودشان است. علی رغم این، به صحبتی که می کنند، صددرصد اطمینان دارند».^{۲۵}

بارک الله! اقللاً خوب است هیچ خودکم بینی ندارند، هرچه هست رضایت نفس است!...

– گناه و ثواب

از یگانگی به عنوان عامترین معیار تکاملی صحبت کردیم، اجازه بدهید در همین رابطه مفهوم ثواب و گناه را بررسی کنیم.

۲۵- نهج البلاغه، خطبه ۱۷

وقتی معیار عمومی تکامل یعنی یگانگی و توحید را داریم، مفهوم رئالیستی ثواب و گناه هم روشن خواهد شد. هر آن چه که به توحید، به یگانگی فردی و اجتماعی در مسیر تطابق هرچه بیشتر انسان با جامعه، با خودش، با فطرت زندگی و با ناموس هستی کمک کند؛ این ثواب است و عکسش گناه. یک مفهوم عینی واقعی (رئالیک)، فریب نیست!

ملاحظه می‌کنید، در فرهنگ قرآن، گناه آن چنان مفهوم اسرارگونه‌یی ندارد. با معیار توحید اقلأ در کل و در مجموع مشخص است. بنابراین نظام استثماری از آن نظر جابرنه و بزهکار است که با چپاول محصول کار دیگران، ضدیگانگی - نامردمی - را رواج می‌دهد.

باید روی این نکته تأکید کنیم که برخلاف بعضی تلقیهایی که در برخی ادیان هست، ما گناهزده نیستیم. بعضی از ادیان آن گناه اولیه که حضرت آدم مرتکب شده بود را می‌گیرند و روی همه تعمیم می‌دهند. یک انسان حقیر و گناهزده، گناهزده مطلق؛ این پیام حقارت است، نه پیام خلافت. در فرهنگ قرآن، پیام، پیام خلافت است، جانشینی خدا است. به‌عنوان مثال «کالوین»^{۲۶} می‌گفت:

«ما نمی‌توانیم بدون تحقیر کامل هر چیز که ممکن است در ما یک برتری تصور شود، آن‌طور که باید و شاید به خودمان فکر کنیم».

عجب! عجب تمایل مذهبی‌بی! اول هرچه را که فکر می‌کنید برتری است، در خودتان تحقیر کنید، بعد:

«هیچ چیز بیشتر از عدم اعتماد به خودمان و اضطرابی که از وقوف به پریشان‌حالی خودمان حاصل شود (انسان جن‌زده) ما را بر این‌که به خدا توکل داشته باشیم، رهنمون نمی‌شود».

۲۶- «جان کلونین»، روحانی پروتستان فرانسوی، در سالهای ۱۵۰۹ تا ۱۵۶۴ میلادی می‌زیست. کلونین مانند برخی از فیلسوفان و روحانیون دیگر، بر این باور بود که انسان در پایه گناهکار است.

حقارت، پستی، پریشی، مقدمه توکل به خدا. یا «سنت آگوستین»^{۲۷} می‌گوید:
«هر گونه کوشش برای جلب عنایت الهی و فرار از دره هولناک گناه (که
طبعاً اسرارآمیز هم هست)، بیهوده است. آن چه هست و نیست، اراده خود
او است. سعادت و شقاوت را او برای ما انتخاب می‌کند. او است که به
حساب ما ثواب و گناه می‌نویسد».

در حالی که ما این‌طور فکر نمی‌کنیم. چنان که در مقابل «سنت آگوستین»،
«پلاگیوس» هم قرار داشت. سرنوشت آن چنان تفاسیر دینی، روشن است؛ چنین
توکل‌هایی به خدا که اساسش از حقارت انسان درآمد، به این نتایج هم منجر
خواهد شد. اجازه بدهید چند سطر از کتاب «روانکاوی و دین» را بخوانم:^{۲۸}

«هر چه خدا کاملتر است، انسان به همان اندازه از کمال به دور است.
او بهترین صفات خود را در خدا منعکس ساخته و بدین طریق خود را
ناتوان و فقیر زده ساخته است. در این صورت هر چه محبت و عشق و خرد و
عدالت است، در نزد خدا است و انسان از همه این صفات محروم است. او
اکنون، موجودی پوچ و حقیر است. ابتدا فقط احساس کوچکی و خردی
می‌نمود، ولی حالا کاملاً درمانده و ناتوان است. چه، همه نیروهای او در
خدا انعکاس یافته است. این مکانیزم، انعکاس همان است که در روابط
متقابل شخصیت‌های مازوخیستی^{۲۹} و تسلیم‌طلب می‌توان مشاهده نمود.
در این جا یک انسان تحت‌تأثیر انسانی دیگری قرار می‌گیرد، و نیروها و
امیال خود را به دیگری نسبت می‌دهد. همین مکانیزم است که باعث
می‌شود مردم حتی رهبران غیرانسانیت‌ترین حکومتها را نیز متّصف به
صفات خردمندی کامل و عطوفت و رأفت بدانند».^{۳۰}
«حال، رابطه انسانی که بدین طریق، گرانبهاترین نیروهای خود در

۲۷- سنت آگوستین (Augustin Saint) از روحانیون مسیحی که در سالهای ۳۵۴ تا ۴۳۰ میلادی
می‌زیست، انسان را از دریچه تنگ گناه می‌نگریست.

۲۸- کتاب «روانکاوی و دین»، نوشته اریک فروم، صفحه ۶۳

۲۹- مازوخیسم یا خودآزاری، نوعی بیماری روانی که در نقطه مقابل سادیسم قرار دارد.

۳۰- وقتی تطبیق را فراموش کنیم، وقتی این معیار عام را که در همه جا پیاده کردیم، واژگونه بگذاریم؛
به کجاها که نمی‌رسیم.

خدا منعکس ساخته، با نیروهای خود او (خودش) به چه صورت است؟ نیروهای او از وی جدا شده و در این فراگرد، انسان از خود بیگانه شده است. هرچه او اکنون دارد، از آن خداست (منتهی از آن خدابودنی که نشانه تحقیر خودش است). در درون او چیزی باقی نمانده است، تنها رابطه او با خودش از طریق خدا است. او ضمن پرستش خدا می‌کوشد با آن قسمت از وجودش که از طریق انعکاس از دست داده (روی خدا منعکس کرده است)، تماس برقرار کند. پس از این‌که هر آن‌چه خود داشته به خدا داده، حالا از او می‌خواهد آن‌چه را که اساساً متعلق به او است - یا قسمتی از آن را - به او برگرداند. اما با از دست‌دادن آن، خود را کاملاً تابع مراجع خدا ساخته است. او الزاماً احساس می‌کند که «گناهکار» است (عقدۀ گناه) زیرا، خود را از هر چیز خوب محروم ساخته و حالا فقط به لطف و عنایت خدا می‌تواند آن‌چه را که تنها شرط انسان بودن او است، بازباید. برای تشویق و ترغیب خدا به دریغ‌نکردن محبتش، باید نشان بدهد که به چه طرز مصیبت‌باری از محبت محروم است و برای دست‌یابی به راهنمایی‌های خردمندانۀ او، باید ثابت کند که چطور هنگامی که تنها است، از خرد و عقل به دور است».

«اما این بیگانگی انسان با نیروهای خودش، نه‌تنها احساس وابستگی برده‌واری را نسبت به خدا در او به‌وجود می‌آورد، بلکه خود او را هم موجودی بد و نامتعادل می‌سازد. او به‌صورت مردی درمی‌آید که به هموعان خود، یا به خویشان، ایمان ندارد. از تجربه‌ی عشق و منطق خود عاجز است و در نتیجه بین آن‌چه «مقدس» است و آن‌چه «دنیوی» است، حائلی برقرار می‌کند. (دنیا را کاملاً از عقبی جدا کردن، یکی دیگر از مشخصات این برخوردارهای مثلاً اسرارگونه با گناه است). شخص در فعالیت‌های دنیوی خود، بدون احساس عشق و صمیمیت عمل می‌کند. پس باید به صومعه پناه ببرد و در آن بخش از زندگی که به دین اختصاص دارد، خود را یک گناهکار می‌پندارد (که عملاً نیز هست؛ چه، زندگی بدون عشق، زندگی گناه‌آلودی است) و می‌کوشد با تقرب به خدا، انسانیت از دست‌رفته‌اش را تا اندازه‌ی احیا نماید. هم‌زمان با این،

می‌کوشد با تأکید بر بیچارگی و بی‌ارزشی خود، از وی طلب آموزش نماید^{۳۱}. بدینسان تلاش وی در طلب آموزش، منجر به جان‌گرفتن همان طرز فکری می‌شود که خود، موجب ارتکاب معصیت است. هر چقدر خدا را بیشتر تمجید می‌کند، وجود او تهی‌تر می‌شود. هر قدر وجودش تهی‌تر می‌شود، خود را بیش از پیش گناهکار حس می‌کند و هر قدر بیشتر خود را گناهکار می‌پندارد، بیشتر خدا را تمجید می‌کند و در بازیافتن خویش، عاجزتر می‌شود».

آیا در قرآن چنین تلقی از گناه است؟ یک نوع پرستش هست که ماتریالیست مشهور، «فویرباخ» به آن ایراد می‌گرفت و درست هم می‌گفت که اسباب بیگانگی انسان با خودش است. نظیرش را هم مثال زدیم. در هر موردی که در نظر بگیریم، چنین حالتی وجود دارد؛ مثلاً صحبت از عید هم که می‌کردیم، بعضی اعیاد که به جانب یگانگی نمی‌رود (مفهوم معکوسش هست). بنابراین، موقعی که معیار توحید را داریم، می‌توان اقلأً در تمامیت و در مجموع، مفهوم ثواب و گناه را درک کرد. هم‌چنان که مفهوم خیر و شر و حق و باطل قابل درک هستند. نه تنها گناه و ثواب، بلکه اساساً بقیه احکام نیز قابل درک هستند.

بحثی بعد از خود پیغمبر بود. روشنفکرها و ایدئولوگهای وابسته به قدرت حاکم - امویها و عباسیها - سخت و محکم روی این مسأله که اصولاً احکام خدا مصلحت و حکمت بالغه‌یی ندارد، ایستاده بودند! خدا گفته، ما هم چشم بسته باید به آن عمل کنیم. درحالی که اعتقادات شیعی این نیست.

آنها می‌خواستند به این ترتیب سلطان و خلیفه را، جانشین واقعی خدا کنند، و امر او را امر خدا می‌دانستند. هرچه خدا گفت، بعداً به مثابه هرچه حاکم گفت، تلقی می‌شد. ولی آیا قرآن این طوری است؟ خدا سمیع است، علیم است، حکیم است. خواسته‌هایش بیخودی، مستبدانه و خودکامه نیست. جهان معیار دارد، آن هم اساسیترین معیار، همان سرود دائمی «توحید». و بر همین اساس هم هست که

۳۱- ملاحظه می‌کنید تماماً با فرهنگ قرآن مغایر است.

هر اختلافی و هر تضادی، راه حل اصلی، اصولی، اساسی و ریشه‌ئی خویش را دارد. مگر می‌توان راحت راه حل ارائه داد؟ چگونه است که برای معالجهٔ یک مریض باید دکتر متخصص بیاید، جراح بیاید، ولی جامعه نه؟ آیا همین طور می‌توان راحل داد؟ مگر بینش نمی‌خواهد؟ ادارک نمی‌خواهد؟

– گناه و ثواب نسبی و مطلق

مفهوم گناه و ثواب را بررسی کردیم. همین‌جا اجازه بدهید چون صحبت از گناه و ثواب کردیم، از گناه و ثواب مطلق و نسبی هم صحبت کنیم. گناه و ثواب مطلق چیست؟ گناه و ثواب نسبی چیست؟ کما این که حق و باطل نیز، نسبی و مطلق هم دارند. البته وقتی صحبت از گناه و ثواب می‌کنیم، ضمناً مترادف نیک و بد، خیر و شر، و حق و باطل هم است. از وسط تمام این مفاهیم یک محور مشترک «توحید» رد می‌شود. لذا آن برخوردها، عملکردها، شیوه‌ها و – حتی – نیت‌هایی که تطبیق‌یابنده و یگانه‌ساز هستند، و تضادی را به‌نفع تکامل حل می‌کنند، آنها نیک، ثواب، خیر و حق هستند.

وقتی صحبت از ثواب یا حق، یا خیر مطلق می‌کنیم، عام هر شیوه‌یی را که در جهت یگانگی عمل می‌کند، مورد نظر داریم (صرفنظر از مختصات زمانی و مکانی آن) پس خیر مطلق یا حق مطلق چیزی است که در همه حال – صرفنظر از این زمان یا این مکان – به‌سمت کمال، به‌سمت یگانگی و به‌سمت توحید در حرکت است. اما چه‌بسا به‌طور نسبی، یعنی در زمان و مکان مشخص و بر سر مسأله مشخص، دیگر حق و باطل فرق می‌کند.

چنین بود که امام حسین(ع) ترک کعبه را آن‌جا – قبل از عاشورا – سزاوار دانست و راهی دشتهای کربلا شد؛ برای این که چیز سزاوارتری را در آن‌جا یافته بود. کعبه دیگری را یافته بود. آیا این کعبه، خون خودش بود که در آن شستشو کند؟ کما این که حضرت علی(ع) حق و خیر را در این تشخیص داد که قرآنهايي را

که معاویه و یارانش بر سرنیزه‌ها کرده بودند، به‌خاطر این که اسباب فتنه را قطع کند، به زمین بیندازد، همان قرآنهای پاک و مقدس را. حال با تشریح مفهوم یگانگی و ابعاد آن، لازم است مفهوم متضاد آن، یعنی بیگانگی را نیز بررسی کنیم.

● بیگانگی و از خود بیگانگی

به‌علت پیشرفتهای کنونی در آگاهیها و شناخت انسان، حرکت به‌جانب وحدت و یگانگی بیش‌از‌پیش در کل جریان تکامل تقریباً چیز اثبات‌شده‌یی است. «ماتو» جمله‌یی دارد با این مضمون که «تضادها وسیله نیل به وحدت هستند، و وحدت، هدف مبارزه است».

این جمله، به‌خصوص از یک پیشوای ماتریالیست، بسیار تعجب‌انگیز است. اما در واقع امر تعجبی ندارد. به‌دلیل این که انسان آگاه و انقلابی کنونی نمی‌تواند در مقابل تضادها، اصالت را به وحدت ندهد. گو این که به اعتقاد ما، این مطلب که هدف مبارزه وحدت است، اصولاً با بنیاد تفکر ماده‌گرایانه متضاد است.

به هر حال امروز برای تمام بشریت پیشرفته، به اثبات رسیده است که هر آن چه در خدمت وحدت و یگانگی نباشد، غیر تکاملی است. فکر می‌کنم احتیاج به تذکر نیست که وقتی می‌گوییم «وحدت» و «یگانگی»، منظورمان وحدت و یگانگی با تمایلات، سیاست و خطوط غلط نیست، منظورمان همان طور که در جریان تکامل دیدیم، دقیقاً حل تضاد در جهت تکاملی است.

در مقابل مفهوم یگانگی، مفهوم بیگانگی قرار می‌گیرد که به‌طور اعم به‌معنای همان شرک و بت‌پرستی است. پس تحت این عنوان، بحثمان را ادامه می‌دهیم.

- بیگانگی، مرادف با شرک و بت‌پرستی

اگر واقع‌بینانه برخورد کنیم و نخواهیم از حق بگذریم، واقعیت این است که

در تاریخ بشر، نخستین بار انبیا مفهوم یگانگی یا توحید - و مقابلهش بیگانگی - را مطرح کردند:

«اولین تجلی مفهوم بیگانگی در اندیشه غربی را در برداشت «عهد عتیق» (کتاب مقدس) از بت پرستی می‌توان یافت. در عرف پیامبران، بت پرستی، ستایش خدایان متعدد به جای خدای واحد نیست، بلکه خم شدن و پرستیدن چیزهایی است که خود ما ساخته و آفریده‌ایم. در این کار (یعنی در پرستیدن چیزهایی که مصنوع خودمان است)، انسان خویشتن را به یک «چیز» (به یک شیئی) بدل می‌سازد؛ به جای این که خلاقیت خود را تجربه کند، آن را به اشیا واگذار می‌کند و جلوه‌های حیات خویش را به آنها منتسب می‌سازد (این که برکت آمده یا بلا، به بت واگذار و منتسب می‌شود). حتی می‌توان گفت از رهگذر پرستش بت، با خویشتن در تماس است. او (بت پرست) از نیروی حیاتی خود بیگانه شده است، از استعدادهای سرشارش مهجور مانده است، و برای راه یافتن به خویش ناگزیر است که در برابر حیات تبلور یافته در בתها سر بندگی فرود آورد».^{۳۲}

این یکی از نتایج بت پرستی است؛ یعنی بیگانگی، به جای یگانه شدن با آن راه، با آن مسیر و با آن ریسمان محکم. با جستجوی خلاقیت و برکت و منشأ خیر در بت، در حقیقت از تطابق و یگانگی که گفتیم، دور می‌شود، جدا می‌شود؛ پس بیگانه می‌شود. خواه این بت فرعون باشد، که به جای خدا نشست، یا گوساله؛ به قول قرآن:

«وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ أِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجَلَ

«موسی به قومش می‌گوید، شما با گوساله پرستیدنتان به نفس خودتان ظلم می‌کنید»

مبدأ و معیار را گوساله گرفته‌اید. یعنی استعدادها و خلاقیتتان را در آن

۳۲- کتاب «سیمای انسان راستین»، نوشته اریک فروم، صفحه ۵۷

می‌شکنید و به بن‌بست می‌رسانید، و قبل از همه به خودتان ظلم کرده‌اید.

«فَتَوُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ»^{۳۳}

«پس بازگردید به آفریننده‌تان»

باز هم وقتی می‌خواهیم تاریخچه بیگانگی را بعد از انبیا در فرهنگ مشرق زمین مطالعه کنیم، خیلی چیزها پیدا می‌کنیم. بسیار زیاد به مفهوم جدایی و بیگانگی برخورد می‌کنیم، فرهنگی که انسان را از اصل خودش بازمانده تلقی می‌کند، صبغیه‌ی از قرآن دارد، همان جمله «از خداییم و به خدا باز می‌گردیم». یکی از نمونه‌ها - شاید عالیترین آن - را در مثنوی می‌توان یافت. چند سطرش را می‌خوانم که همه شما شنیده‌اید. گویا حکایت همین بیگانگی است.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند^{۳۴}

از جداییها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند

وز نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

پس گویا صحبت از یک دور افتادن، جدا افتادن، بیگانگی و غربت از اصل

است، که حالا هرچه می‌گذرد، صحبت از جستجوی وصل به میان می‌آید.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق^{۳۵}

تا بگویم شرح درد اشتیاق^{۳۶}

^{۳۴} در فرهنگ مغرب‌زمین نیز، در قرون جدید نخستین بار «هگل» را می‌بینیم

۳۳- سوره بقره، آیه ۵۴

۳۴- در بعضی تفسیرها گفته‌اند که این «نی» بی که مولوی می‌گوید که ابتدا و انتهایش را بریده‌اند، شاید تجسمی است از خود انسان، مبدأ و معادش.

۳۵- پس درد، درد فراق و دوری و جدایی است.

۳۶- اشتیاق نسبت به وصل.

که پیرامون «بیگانگی» و «از خود بیگانگی» صحبت می‌کند. به اعتقاد هگل، تاریخ انسان، تاریخ بیگانگی است که سمت یگانگی دارد. بعد از هگل، نوبت به «فویرباخ» می‌رسد، که از دشمنان سرسخت هرچه دین و مذهب است، و نظریه از خود بیگانگی دینی را می‌دهد، که مضمون حرفه‌هایش را چند صفحه پیش، در کتاب «روانکاو و دین» خواندیم.

از نظر فویرباخ، انسان، همه خصلتها و خصال نیک را از خودش جدا می‌کند و به آسمان، روی یک چیز مجازی بنام خدا پرتاب می‌کند و بعد در مقابل او بنده می‌شود؛ و این اساس بیگانگی و اساس جدایی‌هایش است.

بعد از «فویرباخ»، «مارکس» به‌نحو بسیار عمیقتر و علمیت‌ر در رابطه با اجتماعیت انسان، مسأله «بیگانگی»، یا همان «الینه‌شدن» را مطرح کرد. به‌نظر او نظام سرمایه‌داری با اجتماعیت انسان تطبیق نمی‌کند. کار دستجمعی است، ولی بهره‌وری فردی است؛ این اساس جدایی اجتماعی است. برای کارگر درد و رنجش می‌ماند، برای سرمایه‌دار، گنجش. «فروم» در مورد کار از «مارکس» روایت می‌کند که:

«کار برای او (مارکس) پیوند فعال با طبیعت است، خلق یک جهان تازه است، خودآفرینی انسان است... ولی همین که مالکیت خصوصی و تقسیم کار به ظهور رسیدند، کار دیگر تجلی قوای انسان نخواهد بود (چون دیگر به خودش برنمی‌گردد، از او می‌زدند). کار و فرآورده‌های آن، هستی‌یی جدای از انسان و اراده و طراحی وی به خود می‌پذیرد (یک هستی جدا از اراده‌اش و جدا از قدرت طراحی او به خودش می‌پذیرد). محصول یا فرآورده کار، به هستی‌یی بیگانه، نیرویی مستقل از تولیدکننده در برابر وی تبدیل می‌شود.»

حاصل کارش را گرفتند، پس با حاصل کارش بیگانه شده است. به چه دلیل بیگانه شده؟ برای این که دیگر بخشی از طبیعت کارگر نیست، از او گرفته‌ایم، عمرش در کالا رفته، و این را از او گرفته‌ایم. بنابراین کارگر خودش را در کار متجلی نمی‌بیند، بلکه خودش را انکار شده می‌یابد، عمرش در آن جا هدر شده است.

«از آن جا که) بیش از آن چه احساس کامیابی کند، خود را درمانده می‌یابد، نمی‌تواند آزادانه کار مایه‌های ذهنی و بدنی‌اش را به ظهور برساند (دیگر علاقه و اشتیاق ندارد، چون از او می‌زدند). بلکه تنی خسته و جانی تباهی گرفته، محصول این نوع کار خواهد بود. از این رو کارگر در هنگام کار، چون بی‌خانمانی نگران و پریشان‌احوال است و برعکس، وقتی از کار دست می‌کشد، احساس آرامش و ایمنی می‌کند».^{۳۷}

خوب، این را همه ما حس کرده‌ایم، وقتی آدم به چیزی علاقه دارد، احساس لذت می‌کند نه خستگی. به این دلیل در نظام سرمایه‌داری، چون کارگر به یک بیج و مهره تبدیل شده و دسترنجش را هم ربوده‌اند، پس با حاصل کارش و بالطبع با خودش بیگانه شده است. در حالت یگانگی و صلح و صفا با خودش به سر نمی‌برد، همان‌طور که با خانواده‌اش در حال ستیز به سر می‌برد.

«نتیجه مستقیم بیگانگی انسان از فرآورده کارش، از فعالیت حیاتی و زندگی‌انسانیش، مهجور ماندن او از انسانهای دیگر است».

پس با دیگران نمی‌تواند یگانه شود، نزدیک و صمیمی شود. همه‌اش عقده است، یا آزمندی و زیاد خواستن، یا ناراحتی از این که مال او را دیگران ربوده‌اند.

«رابطه با خویش، جزیی از رابطه با دیگر مردمان است».

طبیعی است که شخصیت خود آدم، در روابط اجتماعی با دیگران است که متظاهر می‌شود؛ اگر مداوم تو سر من و شما بزنند، حالت آدم توسری خورده را پیدا می‌کنیم.

«از این رو بیگانگی با خودش به بیگانگی با دیگران می‌انجامد (با دیگران هم احساس دوری و بیگانگی می‌کنیم، نه صمیمیت و تفاهم). رابطه انسان با خویش، با کارش و با فرآورده آن، همان‌گونه است که رابطه او با دیگر انسانها، با کار آنان و فرآورده کارشان، این گفتار که انسان از زندگی گونه‌بی‌اش (زندگی اجتماعی) بیگانه است، به آن معنا است که هرکس،

۳۷- کتاب «سیمای انسان راستین»، نوشته اریک فروم، صفحه ۶۱

از دیگر کسان و نیز از زندگی انسانی بیگانه است».

چون ظرف زندگی ما جامعه است، وقتی از آن بیگانه‌ایم، وقتی با آن در ستیز و در جدالیم، با خودمان هم بیگانه هستیم، مگر این که راه یگانگی را پیدا کرده باشیم.

«بیگانگی کار، به بیگانگی انسان با تن خویش، با طبیعت بیرونی، با حیات معنوی و زندگانی انسانی می‌انجامد».

باز از همین کتاب ادامه می‌دهم:^{۳۸}

«در جهان بیگانه سرمایه‌داری (که همه کارش بیگانه‌سازی و سود است، با انسان تطابق ندارد. ذات انسان را ارضا نمی‌کند، بلکه عقده‌ایش می‌کند) نیازها، تجلی نیروهای نهفته انسان، و از آن‌رو نیازهای انسانی نیستند».

نیازهای انسان که باید سیراب شوند، در حقیقت خلاقیتها و قوای درونی انسان را بیان می‌کنند. در چنین جامعه‌یی، نیازهایی که انسان پیدا می‌کند، نیازهای واقعی‌اش نیستند، نیازهای کاذب هستند. مثلاً فرض کنید سرسام مصرف، مصرف و مصرف، باز هم ارضا نمی‌شود. هر روز مصرف بیشتر می‌شود:

«در این دنیا هر کس می‌کوشد نیاز تازه‌یی در دیگری ایجاد کند، تا او به‌خاطر ارضای این نیاز دروغین، از آن‌چه گرامی می‌دارد دست بشوید. می‌کوشد به شکل تازه‌یی او را وابسته سازد، وسایل تازه‌یی برای تأمین خوشی و لذت او فراهم آورد و از آن راه، او را به ورشکستگی اقتصادی بکشاند. هرکس برای خرسند ساختن خویش و برآوردن نیازهای خودخواهانه خود، سایه شوم قدرتی بیگانه - قدرتی که با خواسته‌های طبیعی مردمان، سازش ندارد - را بر دیگران می‌گسترده».

جاذبه‌ها، مصرف‌ها، تبلیغات و... را برای پیشرفت کار خودمان در جامعه پخش می‌کنیم، درحالی که در طینتشان، با سرشت انسان سازگار نیستند:

«از این‌جا است که هرچه تولید گسترش می‌یابد، هرچه انواع تازه‌یی از

۳۸- کتاب «سیمای انسان راستین»، نوشته اریک فروم، صفحه ۶۸

محصولات و فرآورده‌ها ساخته می‌شود، بر قدرتهای بیگانه‌یی که انسان را مطیع خویش ساخته‌اند، می‌افزاید (در خانواده، قسط روی قسط می‌آید و روابط درونی خانواده را درهم می‌ریزد)، و راههای تازه‌یی برای فریب دادن و غارت کردن مردمان گشوده می‌شود. انسان روزبه‌روز زبونتر می‌شود و انسانیت او هرچه بیشتر در مغاک مذلت فرو می‌رود. هر روز بیش از پیش به پول احساس نیاز می‌کند تا سیمای خصمانه زندگی را بزدايد (اجاره‌خانه، آب، برق و...) و بر این زندگی که چهره خصمانه گرفته است، تسلط یابد ولی چه سود؟ هرچه بر کمیت تولید افزون شود، قدرت پول کاستی می‌گیرد (قانون سرمایه‌داری). هرچه قدرت پول افزونتر، نیاز انسان بیشتر. بنابراین، نیاز به پول، نیاز حاکم در اقتصاد نوین و تنها نیاز زائیده این اقتصاد است (تعیین‌کننده «پول» است، حتی احتراماتی که نثار شما می‌شود). هرچه می‌گذرد، مقدار پول تنها خصوصیت بارز و برانگیزنده آن می‌شود. «پول» به هر چیزی یک خصلت انتزاعی می‌دهد (از راه متمرکز ساختن توجه روی قیمت، قیمتش چند است؟ منفعتش چقدر است؟ چقدر صرف می‌کند؟).. ولی خود نیز از این تعمیم در انتزاع ساختن برکنار نمی‌ماند؛ پول نیز یک مقوله کمی می‌گردد (به مقدار عدایش توجه می‌شود)... زیادت‌طلبی، و در ارضای هوسها، از جاده اعتدال فراتر رفتن، نمودار حاکمیت پول است. «پول» قدرت مسلط بر جامعه است و عشق به پول و آزمندی در طلب آن، با همان چهره انتزاعی، حاکی از این حاکمیت و سلطه است».

در چنین جامعه‌یی، حتی در عاطفیت‌ترین روابط، از قبیل رابطه مادر و فرزند، معمولاً احترامات و صمیمیتها بیشتر نصیب آن فرزندی می‌شود که قدرت مالی بیشتری دارد.

«سیمای ذهنی این حاکمیت پول را در آنجا می‌توان دید که گسترش تولید و توسعه نیازها به درگاه‌بوسی زیرکانه و همواره حيله‌گرانه‌یی بر آستان خواهشهای غیرمردمی تباهی گرفته و غیرطبیعی و وهم‌آمیز می‌انجامد (انواع و اقسام مصرفها و نیازها). مالکیت خصوصی نمی‌داند چگونه نیاز خام حیوانی را به نیاز تربیت‌شده انسانی تبدیل کند. انگارگرایی

آن؛ خیال‌پروری، هوسرانی و توهم است. هیچ خواهی در طلب عنایت سلطان ستمگر، از او تملق نمی‌گویند و برای تحریک اشتهاهی خسته او، به وسایلی شرم‌آور نمی‌کوشد، بیش از آن‌چه خواهی صنعت، یعنی سرمایه‌گذار، می‌گویند و می‌کوشد تا چند سکه نقره به‌دست آورد، یا طلا را از کیسه همسایه محبوب عزیزش برآید».

همه تعارفات و احساس صمیمیتها، همه خم و راست شدنها، تواضعها و کرنشها، سرانجام این است: چه کسی در موضع قدرت است؟ باد به‌سمت کیست؟ «هرکس با هر فرآورده‌یی که عرضه می‌کند، دامی گسترده است».

محصولات به‌خاطر این نیستند که نیازی را ارضا کنند. خیلی از محصولات سرمایه‌داری را دیده‌اید، کلکهای می‌زنند که محصول زودتر پاره شود و از بین برود. خیلی از این صنایع مونتاژی که تقدیم کرده‌اند، هنوز قسطش تمام نشده، خراب می‌شود! آیا این دام نیست؟ بله!

«هر کس با هر فرآورده‌یی که عرضه می‌کند، دامی گسترده است تا از آن راه شیره جان دیگری، یعنی پول او را به چنگ آورد. هر نیاز واقعی یا بالقوه، هم‌چون پرنده‌یی که در طلب طعمه به‌سوی دام می‌رود، تو را به دام می‌کشاند و از این‌جا است که زندگی اجتماعی انسان دستخوش بهره‌کشی و غارت می‌شود».^{۳۹}

فکر می‌کنم احتیاجی به توضیح نداشته باشد که چگونه روابط سرمایه‌داری، یگانگی و تطابق انسانی را درهم ریخته و آن را به جاده انحراف می‌کشاند. انسان کار کرد که در خدمت خودش باشد؛ استثمار آمد، کار را دزدید، جامعه را هم به طبقات تقسیم کرد، تکه‌تکه کرد. اگر همه انسانند، می‌توانند مثل خانواده زندگی کنند؛ البته در خانواده‌یی که ارزشها اصیل و غیرطبقاتی هستند که به بچه‌های مختلف در شرایط مساوی، دو غذای مختلف نمی‌دهند. ولی این‌جا چنین است، رابطه اقتصادی «کالا - پول - کالا» که قبلاً برقرار بود (کالا در دوطرف رابطه،

۳۹- کتاب «سیمای انسان راستین»، نوشته اریک فروم، صفحات ۶۷ تا ۷۰

و پول رابط بین این دو بود)، در این نظام به رابطه «پول - کالا - پول» تبدیل می‌شود؛ بانکداری، صرافی و خود پول، که وسیله ریاست. به عبارت دیگر پول یکی از هدفها می‌شود و دیگر فقط رابط نیست.

به این ترتیب، انسان خودش هم با تمام قوا عواطفش، به کالا و به شیء تبدیل می‌شود. از مقام انسانیت به مقام شیء، چیز و کالا تنزل پیدا می‌کند. برای این که اکنون دیگر همه ارزشها - حتی تعارفات و احوالپرسیها - با پول سنجیده می‌شود. به این ترتیب به دوگانگی و بیگانگی دائماً دامن زده می‌شود. انسان، مطیع، اسیر و بنده مصرف و در خدمت ماشین است، به جای این که حاکم ماشین باشد؛ در خدمت تولید درمی‌آید.

پس در نظام طبقاتی دوگانگیها تشدید می‌شود، انواع و اقسام خصلتها و خصوصیات مختلف هم بسته به شرایط مختلف زندگی، ایجاد می‌شوند؛ خودخواهیها، خودکم‌بینیها، حقارتها، کینه‌ها، منفعت‌جوییها و... مگر خصلتها چه هستند؟ خصلتها از کجا می‌آیند؟ خصلتها یک نوع تطابق مشروط، یک انعکاس مشروط، یک نوع تطابق روانشناسانه ما هستند. یک مکانیزم تدافعی برای برخورد با افراد مختلف هستند که بعد «ملکه» شدند. خودخواهی واکنشی است که از کودکی به فرد، برای دفاع روانشناسانه خودش - حصار کشیدن روانشناسانه خودش - دیکته شده، و بعد ملکه و مشروط شده است.

پس، تا این نظام در نهایت درهم ریخته نشود، و تا نظام انسان - کالایی پابرجا است، با چنین مسائلی رو به‌رو خواهیم بود. هرچند باز هم اگر بر این نظام خروج کنیم، از آن درآییم و هجرت کنیم؛ در مقابله با کار مستمر و با کار انقلابی - با کار انقلابی انتقادی - می‌توانیم مقداری به از خودبیگانگیهای خودمان خاتمه دهیم. دوباره در خط قرار بگیریم، معیارهایمان را عوض کنیم، آن طوری نبینیم که تا دیروز می‌دیدیم و بر خیلی از این دوگانگیها فائق شویم.

- تفاوت مفهوم بیگانگی در نظرگاه توحیدی و مارکسیسم

به این ترتیب با مفهوم بیگانگی تا حدودی آشنا شدیم. در شناخته‌های کنونی بشر - آن‌جا که از مارکس هم نقل کردیم - بیگانگی در سه سطح تابه‌حال بررسی شده است. بیگانگی انسان با «حاصل کارش» با «خودش» و با «جامعه». یکی از این سه تا - بیگانگی انسان با حاصل کار - چیزی جز بیگانگی اجتماعی نیست. بنابراین، می‌توانیم بگوییم که بیگانگی در سه سطح طبیعت، جامعه‌شناسانه و روانشناسانه - مربوط به خودش - بررسی شده است. ولی ما گفتیم که بنیانگذار این مبحث انبیا بودند.

بنابراین چه تفاوتی بین مفاهیم یگانگی و بیگانگی، در نظرگاه ادیان توحیدی با نظرگاه مارکسیستی هست. در سه سطحی که صحبت کردیم - طبیعت و جامعه و خود، که بشر امروز هم خودش به آن رسیده است - این برداشتها چه فرقی با انبیا دارد؟

در یک کلام، تفاوت این مفهوم در این دو نظرگاه این است که در نظرگاه مارکسیستی به ریشه‌های وجودشناسانه بیگانگی توجه نمی‌کنند، یا بهتر بگوییم به آن نرسیده‌اند، و البته در قالب ماتریالیستی هم نمی‌توان رسید. چرا؟ برای این که این سه حالت را باید در یک پوش فراگیر، عام و کلی جمع کنیم. اگر اصل یگانگی، عام است، باید در کل وجود جاری و ساری باشد؛ و در آن صورت در کل وجود، یگانگی به‌جای دوگانگی و تضاد، اصل اساسی خواهد بود. درحالی که وقتی ماتریالیست هستیم و معتقدیم که وجود = ماده، دوگانگی جزء ذاتش است. چرا که اساسی‌ترین قانون دیالکتیک تضاد است.

این‌جا است که تفاوت انبیا و قرآن با بینشهای ماتریالیستی روشن می‌شود. یعنی یک پوش فراگیر وجودشناسانه، که همه سطوح دیگری را که از آن صحبت کردیم، در بطنش دارد. به عبارت دیگر غیر از این بیگانگی‌هایی که برشمردیم،

انبیا صحبت از بیگانگی با کل هستی و کل وجود هم می‌کنند. این مفهوم، همان توحید و یگانگی فلسفی است. در دنیای عینی و مادی، تضاد هست، شکی در آن نیست؛ اما بینش توحیدی در کل هستی و در مجموع، سمت را و اصالت را به یگانگی و توحید می‌دهد. بنابراین ما یک یگانگی با کل وجود داریم، کما این که یک بیگانگی هم با کل وجود داریم، و در مسیر تکامل بررسی‌اش هم کرده‌ایم^{۴۰}. بنابراین مفهوم یگانگی و بیگانگی با کل وجود را، باز هم از متن جریان عینی و واقع‌گرایانه تکامل بیرون کشیدیم؛ هم‌چنان که خیر و شر، ثواب و گناه و همه بحث‌هایی که قبلاً کردیم، را نیز از آن بیرون کشیدیم.

به این معنا، اگر ما بیگانگی را در سطح اجتماعی یا طبیعی بررسی کنیم، و هم‌چنین از خود بیگانگی انسان با خودش را، ولی این خط را دنبال نکنیم و این سلسله را ریشه‌یابی نکنیم و به کل وجود ربط ندهیم، ناقص است، دم‌بریده است، ابتر و بی‌ریشه است. کما این که ما ریشه تکامل - گرایش به وحدت و یگانگی - را لاجرم بایستی از کل هستی بگیریم. گرچه بلاشک تضاد هست، اما اصالت و سمت با وحدت است. به همین دلیل بیگانگی و یگانگی را در کل وجود ریشه‌یابی می‌کنیم، و نتایجی را هم از آن به دست می‌آوریم.

از جمله مهمترین نتایج در بحث ما این است که توحید اجتماعی دست آخر و به‌طور نهایی، فقط در پوش توحید فلسفی امکان‌پذیر است.^{۴۱} فقط می‌خواهیم بگوییم هم‌چنان که نمی‌توان با دیدگاه مکانیستی به مسأله حیات پاسخ داد، از نظر ما، حصول جامعه بی‌طبقه - به معنای دقیق کلمه - هم با نظرگاه ماتریالیستی - اصالت را در وجود، به تضاد دادن - امکان‌ناپذیر است. تنها تحت آن چتر، و تحت پوش فلسفی توحیدی می‌توان به آن رسید. البته بحثش را برای بعد می‌گذاریم.

۴۰- وقتی صحبت از اسلام و تطبیق کردیم، دیدیم که اسلام، تطبیق با کل هستی، یعنی جریان تکامل است.

۴۱- البته این مطلب در این‌جا موضوع بحث ما نیست، شاید قدری مشکل باشد و در آینده به آن خواهیم پرداخت.

فقط این نتیجه را بگیریم که یگانگی و توحیدی که انبیا مطرح می‌کنند و تابه‌حال بشر کنونی خودش به آن رسیده، تفاوتش در ریشه وجودشناسانه آن است؛ و این هم تفاوت بسیار مهمی است.

اگر می‌خواهیم حرفهایمان عمیق و ریشه‌دار باشد، معیارها، بحثها، واژه‌ها و فرمولهایی که می‌دهیم، در خود جهان خارج از ذهن، عینیت داشته باشد و محصول ذهنیت ما نباشد؛ لاجرم می‌بایستی از خود جهان بجوشد، و ذهن ما فقط آن را منعکس و بیان کند. یعنی یگانگی انسان با خودش و یگانگی با جامعه و یگانگی با طبیعت، همه بایستی ریشه در یگانگی انسان با هستی داشته باشند و از آن‌جا منشعب شوند، از آن‌جا تراوش کرده و از آن‌جا بجوشند.

انبیا، مفهوم یگانگی را از ذات جهان و از سرشت هستی بیرون می‌کشند و بعد به همه این شعباتی که گفتیم، تعمیم می‌دهند و وظیفه فرهنگها و مکاتب پیشرو جهان هم همین است؛ این است که حرفهایشان را از متن جهان بیرون بکشند. به‌عبارت دیگر، جهان را چنان که هست بیان و منعکس کنند. «گوته» هنگامی که می‌خواهد توضیح بدهد شاعر کیست، می‌گوید:

«مادام که وی (شاعر) تنها چند جمله ذهنی بیان می‌کند، نمی‌توان هنوز شاعرش خواند. ولی همین که فهمید چطور جهان را دنیای خویش بسازد و آن را بیان کند، آن‌وقت شاعر است، آن هنگام فرسوده‌نشده‌اش است (که نه نمی‌شود و آن‌تروپیک نیست، مثل جریان تکامل که صحبتش را کردیم)، و می‌تواند همواره تازه و نو باشد (یعنی در انطباق با آن). درحالی‌که، طبیعت صرفاً ذهنی وی (شاعر) به‌زودی تهی می‌شود».

اگر شاعر نتواند جهان را بیان کند، چیزی برای گفتن ندارد. مشابه همین مطلب که در مورد شاعر صادق است، به‌مراتب در مورد فیلسوف هم درست است که باید جهان را بیان کند و همه حرفهایش را از ذات جهان بیرون بکشد و حرفها و نظراتش در متن جهان ریشه داشته باشد. و این، همان فرق یگانگی در فرهنگ انبیا

و فرهنگ کنونی بشر است. در سوره حشر آیه‌یی است بسیار پرمعنا که می‌گوید:

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»^{۴۲}

«مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند، پس خدا، خویشان آنها را از یادشان برد، آنها تباهاکارند»

با خدا و راه خدا بیگانه شدند، خدا آنها را با خودشان بیگانه کرد. چرا که خود اینها هم سرشتشان در بنیاد، با سرشت راه خدا و خدا همگام بود، باید مطابق می‌شد. مثل کسانی نباشند که خدا را از یاد بردند،^{۴۳} و خدا خویشان آنها را از یادشان برد (عملکرد خیلی طبیعی و جبری بیگانگی)، آنها تباهاکار هستند، تباہ می‌شوند. از آن‌جا که در خط نیستند، در مسیر نیستند و تطبیق پیدا نمی‌کنند، پس تباہ می‌شوند، زیانکار می‌شوند. به عبارت دیگر آنهایی که از خودشان بیگانه هستند، با خدا هم بیگانه هستند، و بیگانگی از خدا هم، لاجرم در یک نقطه از کار انسان، اثر خودش را نشان خواهد داد. اگر خدا واقعیت است،^{۴۴} اگر هست؛ لاجرم فقدانش در محاسبات ما، یک جایی خودش را نشان خواهد داد. اگر امروز نشان ندهد، بالاخره فردا خود را نشان خواهد داد. باز هم «گفته» چه خوب می‌گفت:

«انسان تا آن‌جا خود را می‌شناسد که جهان را می‌شناسد»

این دو به‌طور مستقیم به هم ربط دارند. تا آن‌جا که خودمان را می‌شناسیم، جهان را نیز؛ و تا آن‌جا جهان را می‌شناسیم، که خودمان را.

«وی جهان را فقط در درون خود می‌شناسد، و از خویشان تنها در داخل جهان آگاه است.»

ما خودمان را در کجا کشف می‌کنیم؟ در جهان، در جامعه. هر عین تازه‌یی، هر واقعیت تازه‌یی که به‌راستی شناخته شود، عضو تازه‌یی در درون می‌زاید. کما این‌که هنگامی که ما چیز تازه‌یی را کشف می‌کنیم، اسمی روی آن می‌گذاریم،

۴۲- سوره حشر، آیه ۱۹

۴۳- طبیعی است که یاد خدا، نه به مفهوم مصطلح عامیانه آن است.

۴۴- البته فعلاً در این‌جا نمی‌خواهیم قضاوتی بکنیم؛ بلکه منظور، بیان یک حکم عام است.

و به این ترتیب جزء واژه‌های خودمان، جزء فرهنگمان وارد شده و به گنجینه تفکرمان اضافه می‌شود.

بنابراین اگر در جهان حقیقتی هست - اگرچه هنوز ما قضاوت قطعی نکرده‌ایم - دوری از آن حقیقت و عدم اعتراف به آن، یک جایی ما را در شناخت و برخورد با خودمان، در شناخت جامعه و برخورد با جامعه‌مان، دچار اشکال خواهد کرد. پس واقعاً شگفتا از قرآن: آنها که او را فراموش کردند، خودشان را از یاد خودشان برد.

البته می‌دانید که مسلماً معنای صوری اینها مورد نظر ما نیست. چند آیه بعد در مورد قرآن می‌گوید:

«لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»^{۴۵}

«اگر این قرآن را بر کوهی نازل می‌کردیم، هر آینه آن کوه از هم می‌پاشید و خشوع می‌کرد در مقابل پروای خدا، و این مثالها را برای مردم می‌زنیم بلکه به تفکر بیایند»

پس اگر کسی چنین خشیه‌یی پیدا نکرده، در واقع در مقابل قرآن از کوه سختتر و صعبتر بوده است.

به‌خاطر چنین ریشه‌یابی وجودشناسانه‌یی است که انبیا در نهایت تکامل انسان، ملاقاتش را با خدا پیش‌بینی کرده‌اند، برخوردش و تلاقیش را؛ یعنی مطلق یگانگی و جاودانگی را، جزء آن شدن را، منتهای تطابق نوع انسان، یعنی توحید را! چرا که:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^{۴۶}

«همه از خدایم و به‌سوی او بازمی‌گردیم»

البته نه رجعت به معنای دور و قهقرا، در خود قرآن هم به این معنا نیست.

۴۵- سوره حشر، آیه ۲۱

۴۶- سوره بقره، آیه ۱۵۶

در این فرهنگ، بازگشت به خدا، اوج ترقی و شکفتگی ذاتی نوع انسان است. یعنی حل تضادهایش با طبیعت، جامعه و با خودش؛ آشتی و وحدت مطلق! اوج توحید! در فرهنگ یکتاپرستی، که قرآن خودش چنین بحث می‌کند:

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي عِبَادِي، وَادْخُلِي جَنَّتِي»^{۴۷}

«ای نفس آسوده و اطمینان‌یافته (تضاد حل کرده)، بازگرد به جانب پرودگار تکامل‌بخش خشنود و خشنودشده، پس داخل شو در بندگانم، و در این نقطه درآی در بهشتم»

و درست به همین دلیل است که در قاموس انبیای راستین، عدول از یگانگی و عدول از تطبیق‌پذیری - به‌عنوان تنها آیین مورد قبول - در صدر همه گناهان قرار گرفته است. شرک به‌معنایی که گفتیم - انحراف از آن راه، چنگ‌زدن به ریسمان محکم - سرمنشأ گناهان دیگر است، از راه و از خط منحرف‌شدن، که هرچه جلوتر برویم، از مسیر و هدف دورتر می‌شویم. قرآن می‌گوید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا»^{۴۸}

«همانا خدا نمی‌آمرزد که شرک آورده شود به او، و می‌آمرزد هرچه فروتر از آن است، برای کسی که بخواهد، و کسی که شرک بورزد به خدا، پس به تحقیق مرتکب گناه بزرگی شده»

خدا هر چیزی را می‌آمرزد، جز این، مطلق شرک! البته قبلاً مفهوم عینی شرک را مطالعه کرده‌ایم؛ از مسیر خارج‌شدن، که جز نفرین و لعنت نصیبمان نخواهد شد. بنابراین بت‌پرستی به‌معنای مهار کردن و شکستن و به‌بن‌بست‌رساندن آن خلاقیت‌های انسان در پای یک ارزش کاذب - خواه فرعون، خواه گاو و خواه هر دیکتاتور دیگر - از آن جهت در عرف پیامبران مذموم و نکوهیده

۴۷- سوره فجر، آیات ۲۷ تا ۳۰

۴۸- سوره نساء، آیه ۴۸

است، که مظهر جدایی، بیگانگی و انشعاب از یگانه‌پرستی و عبودیت، و خارج‌شدن از مسیر تکامل، و تسلیم‌شدن به کشش‌های تنگ‌نظرانه ضد تکاملی می‌باشد. اگر مفهوم را عینی‌تر کنیم، خیلی چیزها روشن می‌شود. از آن‌جا که بیش از یک راه برای رسیدن به قلّه وجود باقی نیست - همان راه و جهت برگشت‌ناپذیر و یگانه - پس عدول از آن، یعنی انحراف، یعنی سقوط. پس، بیگانگی و بت‌پرستی و نثار کردن خود به ارزش‌های غیرخدایی و غیرخلقی، جز تباهی حاصلی نخواهد داشت. اجازه دهید دو سه آیه از قرآن را بخوانم؛ مجادله موسی با قومش در مورد بت‌پرستی:

«وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ»^{۴۹}

«و بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم».

«فَاتَوَّأ عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ»^{۵۰}

«تا به قومی برخوردند که در مقابل بت‌هایشان سر می‌ساییدند».

«قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ»^{۵۱}

«(بعد از همه صحبت‌ها و قضایا) به موسی گفتند، قرار بده برای ما خدایی

چنان‌که برای اینان است خدایانی».

«قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَّبِعُونَ مَا هُمْ فِيهِ وَبِاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^{۵۲}

«موسی گفت گروهی جاهلید، آن‌چه که آنها در آن هستند، به راستی تباهی

است و آن‌چه عمل می‌کنند، باطل و بی‌جهت است».

«قَالَ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَهًا»^{۵۳}

۴۹- سورة اعراف، آیه ۱۳۸

۵۰- همان آیه

۵۱- همان آیه

۵۲- سورة اعراف، آیه ۱۳۹

۵۳- سورة اعراف، آیه ۱۴۰

«گفت آیا غیر از خدا (که مطلق تکامل است) برای شما خدایی دیگر ترویج کنم؟»

«وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ»^{۵۴}

«و او بود که (با ترویج همین توحید در میانتان) شما را بر جهانیان برتری داد.»

«وَإِذْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُقْتَلُونَ
أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ»^{۵۵}

«و به یاد آورید آن هنگامی که شما را رهایی بخشیدیم از دست فرعونیان، مگر نبود که شما را عذاب می‌کردند، چه عذابهای بدی، پسرهایتان را می‌کشتند و زنانتان را زنده می‌گذاشتند (از زنانتان بهره‌برداری می‌کردند) و در این، آزمایش و ابتلای بسیار عظیمی است از جانب پروردگارتان»

می‌بینیم بلافاصله آن بت‌پرستی را در مقابل این جنبش آزادیبخش، که قبلاً نتایج آن را دیده‌اند، ربط می‌دهد؛ که اگر می‌خواستند با آن دیدگاه باشند، لاجرم نمی‌توانستند. اگر می‌خواستند قوا و استعدادات خودشان را به پای گوساله‌یی بریزند، خوب، در این صورت، فرعون هم بر سر کار بود.

با شکستن این بن‌بستها، و با ارتقای مقام معنوی انسان از این پیچ درآمدیم؛ و آیا دوباره می‌خواهیم به درون همان بازگردیم؟!... باز هم از «اریک فروم» می‌خوانیم:^{۵۶}

«انسان هرچه بیشتر نیروهایش را به بتها واگذارد، بینواتر و به بتها وابسته‌تر می‌شود، آن‌چنان که در بازیافتن کمی از آن‌چه که به او تعلق داشته است، نیازمند اجازه بتها است. بت محدود به شکل مذهبی‌اش نیست؛ هم‌چنان که بت می‌تواند سیمای خداگونه داشته باشد، به همان‌گونه ممکن است دولت یا کلیسا، یا شخص یا ثروت، هم‌چون بت پرستیده شوند. بت‌پرستی همواره پرستش چیزی است که انسان قدرتهای خلاقه‌اش را در آنها نهاده است، و اکنون به‌جای این‌که در عمل خلاقه‌اش، خویشتن را بیابد؛ در برابر آن

۵۴- سوره اعراف، آیه ۱۴۰

۵۵- سوره اعراف، آیه ۱۴۱

۵۶- کتاب «سیمای انسان راستین»، نوشته اریک فروم، صفحه ۵۸

کرنش، و فروتنی می‌کند (پس با خودش بیگانه می‌شود)».

مگر انبیا در هر دوره، رسالتشان چه بود؟... جز معرفی بت اصلی دوران، آن چیزی که انسان را به بندگی فرامی‌خواند و بعد تلاش خستگی‌ناپذیر، برای انهدامش؟... از راه نفی بت، از راه نفی طاغوت است که همیشه یکتاپرستی اثبات می‌شود و نه در کنج محافل. برخورد موسی با فرعون، برخورد ابراهیم با نمrod، و برخوردهای خود پیامبر اسلام نمونه است.

پس نخستین شرط یگانگی و خروج از بیگانگی، و به تبع آن، حل مسائل فردی و اجتماعی؛ درافتادن با بت اصلی دوران و مانع اصلی، و سمت‌دادن همه تلاشها علیه آن است. بتی که مانع خلاقیتها است، مانع آزادشدن نیروها است، راه کمال را سد کرده، و حالا بر ما است که اگر به تکامل معتقدیم، نیروها، قوا، خلاقیت و استعدادات خودمان را، علیه آن بسیج کنیم و به این ترتیب گامهایی هرچه بلندتر در جهت یگانگی حاصل خواهد شد.

خوب، بحث تطبیق کش و قوس زیادی داشت، و باز هم می‌توان بیشتر در موردش صحبت کرد، خیلی زیادتر، و ابعاد مختلفش را بررسی کرد. در حقیقت، این یک حل‌المسائل است؛ ولی ما فرصتمان کم است. بنابراین اجازه بدهید فصل تطبیق را تماماً در این جا خاتمه دهیم. در کارگاه تکامل چه چیزهای بدیع، نو‌ظهور و شگفتی دیدیم؛ هر روز تطبیق‌یافته‌تر، هر روز مسلط‌تر. شعرخیام به‌یادم می‌آید:

جامی است که دهر آفرین می‌زندش

صد بوسه زمهر برجبین می‌زندش

واقعاً شایسته آفرین‌گویی، هر روز یک جام خوش‌تراش

بین کوزه گر دهر که این جام لطیف

می‌سازد و خود بر زمین می‌زندش

خودش نسخش می‌کند، و باز یکی دیگر، با این تفاوت که در شعر خیام -

می‌سازد و خود بر زمین می‌زندش - فلسفه یأس را تبلیغ می‌کند، ولی ما دیدیم که فلسفه تکامل، فلسفه امید بود. جامی که بر زمین می‌خورد، - جام لطیف پیچیده - چنین نیست که بشکند، بهتر از آن به‌جایش می‌آید، چرا که فلسفه تکامل اصولاً فلسفه امید است.

۷. سؤال

این‌جا این سؤال باز به ذهن می‌آید:

آیا این یگانگی و تطبیق‌پذیری مداوم، کارگاه نقاشی را، به یاد نمی‌آورد که گویی دارد یک چیزی را تصویر می‌کند؛ وقتی تمام شد، آن را نگاه می‌کند، باز هم که گویی مدلی درکار است، آن را کنار می‌گذارد و بعدی را سعی می‌کند شبیه‌تر، تطبیق‌یافته‌تر، منطبق‌تر و با آن یگانه‌تر بسازد؟

ما کارگاه و نقاش را دیدیم و هر روز هم می‌بینیم، آیا مدلی هم درکار است؟ آیا الگویی هم که هدف این تطبیقِ اندر تطبیق است، درکار است؟ آیا این صورت‌بندیهای مختلف تکاملی، با تطابق روزافزونشان، به جانب مدلی و هدفی، توجه و سمت دارند، خلاصه هدفی درکار است؟ یا نه، همه‌اش اختلاط و آمیزش رنگها است؟!...

این سؤال را بعداً جواب می‌دهیم.





«وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا»^{۵۷}

فصل پنجم:^{۵۸} رهایی (جوهر تطبیق)

۱. مفهوم رهایی

در فصل قبل به اندازه کافی در مورد تطبیق، به عنوان قاعده اساسی تکامل، صحبت کردیم. انطباق را در حل تضاد بین موجود و پدیده دیدیم، و گفتیم پدیده‌هایی که تضاد بیشتری حل می‌کنند، منطبقتر هستند. ولی حالا می‌خواهیم روح آن تطابق را بیرون بکشیم، روی مضمون تطابق انگشت بگذاریم و معیاری برای سنجش این تطابقها بدهیم؛ این که کدام تطابق قویتر است و چگونه می‌توان تمیز قائل شد؟

به عنوان مثال می‌دانیم در صحنه سیاسی، هر کسی خط سیاسی خودش را منطبقترین خط با واقعیات جامعه تلقی می‌کند. ولی طبیعی است که تنها یکی از این خطوط درست است، یا به خط درست نزدیکتر است. پس چگونه می‌توانیم از سرگردانی بیرون بیاییم؟ چگونه می‌توانیم به بحثهای بی‌نتیجه خاتمه دهیم؟ معیار چیست؟ چگونه

۵۷- نهج البلاغه، نامه ۳۱ - فراز ۴۶: «بنده دیگری مباش، که خدا تو را آزاد گردانیده»

۵۸- این مبحث خود جزو فصل تطبیق است، یعنی در واقع مؤخره آن است. ولی از آن جا که مطلب مهم است، در فصلی جداگانه آن را بررسی می‌کنیم.

می‌توان شمشیر آخته‌یی به‌دست آورد که قاطعانه حق را از باطل جدا کند؟ پس می‌بینید مسأله خیلی مهم است. البته نمی‌خواهیم مطلب جدیدی بگوییم؛ ولی حول مطلبی که گفتیم، می‌خواهیم روی چیزی انگشت بگذاریم که آن را خیلی واضحتر می‌کند. گفتیم **دنبال روح تطبیق می‌گردیم، دنبال جوهر؛ جوهر چیست؟ در یک کلام، رهایی!** اگر بتوانیم بگوییم تطبیق - حتی به‌صورت تمثیلی - محتوی و مضمون تکامل است، باید جوهرش را در این‌جا ملاحظه کرد. مگر نگفتیم تطبیق پیدا کردن، یعنی هرچه بیشتر مسلط شدن بر محیط، و ضمناً هرچه بیشتر رها و آزاد شدن از قید اجبارات محیط؟...

بله، رهایی، یعنی خروج تدریجی از جبر شرایط، از وابستگی به محیط و اجبارات غریزی. خلاصه، گذار به مدارج عالیتَر تکامل، که مرادف با کسب استقلال و آزادی عمل بیشتر است، کمتر بنده‌بودن، کمتر فرمان شرایط را کورکورانه‌بردن.

در مورد رابطه با محیط و با هر پدیده، تا به حال زیاد صحبت کرده‌ایم؛ ولی بحث این‌جاست که چه کسی غالب و چه کسی مغلوب است؟ برنده بازی کیست؟ و بالاخره چه کسی رها می‌شود؟ چون قبلاً گفتیم که هرچه منطبق‌تر باشد، مسلط‌تر، و به همین اعتبار از قیود، فشارها و اجبارات محدودکننده محیط آزادتر و رهاتر، یعنی جبرشکن‌تر، جبرستیزتر است. موجود روزبه‌روز وارسته‌تر، و شعاع و دامنه عمل و انطباقش گسترده‌تر می‌شود. **پس گامهای مختلف تکامل را می‌توانیم به گامهایی متواتر به جانب آزادی تعبیر کنیم؛ یعنی گامهای رهاییبخش.**

همان‌طور که قبلاً دیدیم، درجه حرارت بدن حیوانات خونگرم ثابت بود، و در مقابل محیط، بنده نمی‌شدند (مثلاً تا هوا سرد شد، بخوابند)؛ تجهیزات انطباقی و سیستمهای خیلی پیچیده‌شان، حرارت بدن را در سطح ثابت حفظ کرده و آنها را قادر می‌کرد تا در مقابل تغییرات مختلف درجه حرارت محیط، درجه حرارت تقریباً ثابتی داشته باشند. یعنی دستگاهها در شرایط متغیر به کار خودشان ادامه

می‌دادند و فعالیت تعطیل‌ناپذیر موجود را در قبال جهان خارج از خودش تأمین می‌کردند. پس هر یک از این تجهیزات تکاملی قدمی به سمت رهایی بودند، سلطه بر محیط، استقلال، آزادی و خودکفایی در مقابل آن چیزهایی که او را مجبور به تسلیم و فنا می‌کردند. به عبارت دیگر این تجهیزات، موجود را به جانب سلطه و بقا می‌برند. «پارین» می‌گوید:

«گام دیگر این نوع رهایی ارگانیزم از بندهای شرایط خارجی، پیداشدن ثبات دقیقاً نظارت‌شده محیط داخلی بود، که ما در جانوران خونگرم می‌یابیم. الان در محیط داخلی این جانوران نه‌تنها درجه حرارت، بدون توجه به شرایط خارجی^{۵۹} و در سطحی ثابت نگه داشته می‌شود، بلکه هم‌چنین اسیدیته، غلظت اکسیژن و دی‌اکسید کربن و محتوای قند و اسید آمینه، نسبت بین فسفات و کلسیم و غیره، جبراً استاندارد می‌گردد. این امر (این قدم‌رهایی‌بخش) جانوران خونگرم را قادر می‌سازد که در حدود بسیار وسیع تغییرات شرایط خارجی، زنده بمانند».^{۶۰}

قبلاً هم دیدیم که دایناسورهای عظیم، آنهایی که قدشان به شش متر هم می‌رسید، به‌رغم غول‌پیکری‌شان، تسلیم، بنده، اسیر و خوار و خفیف محیط بودند. کورکورانه در مقابل سرما و گرما عقب می‌نشستند و دنبال محیط، دنبال شرایط بودند. درحالی‌که برای آنهایی که رهاتر هستند، چنین چیزی نبود.

پس می‌توانیم در مسیر تکامل، مفهوم پیش رفتن و انطباق را در «رهایی از جبر» خلاصه کنیم. باز هم به قول پروفیسور «پارین»:

«هرچه سیستم، ابتدایی‌تر، اما وابستگی‌اش به محیط خارج بیشتر بوده. انتخاب طبیعی ارگانیزم‌های ابتدایی، طبعاً به‌سمت نابود کردن این وابستگی که همیشه ارگانیزم را به نابودی تهدید می‌کرد، متوجه بوده است».

هرچه سیستم ابتدایی‌تر و تکامل‌نیافته‌تر، دربندتر، و هرچه تکامل‌یافته‌تر، رهاتر!

۵۹- البته در محدوده‌ی معین.

۶۰- کتاب «حیات: طبیعت، منشأ و تکامل آن» صفحه ۲۸۴

بپردازیم به نوع خودمان. چرا ما در رأس سایر انواع و سایر موجودات قرار گرفته‌ایم؟ برای این که - هم‌چنان که گفتیم - تجهیزات ویژه‌ی بی به نام مغز داریم که ما را از اجبارات غریزی و حیوانی رها کرده است، و اکنون ما به پشتوانهٔ این مادهٔ خاکستری‌رنگ که قشر مغزمان را پوشانده، به فعالیت آگاهانه و آزادانه دست می‌زنیم. این ویژگی نوعمان است. تغییرات کمی تدریجی به‌جایی رسید که انسان را از مدار حیوانیت کند و خارج کرد؛ صاحب‌اختیارش کرد، آزادش کرد. و همین ویژگی است که در قاموس انبیا، خداگونگی آن را می‌رساند؛ این نفخه خدایی است.

«وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^{۶۱}

«و دمیدم در آن از روحم»

از روح خدا در آن - به‌اصطلاح - دمیده شده است.

۲. تقدس کلمه آزادی

و در این‌جاست که به تقدس کلمه آزادی می‌رسیم. اکنون روشن می‌شود که چرا از روز اول برای بشریت، هیچ کلمه‌ی شیرینتر از این نبوده است. در هر انقلابی که نگاه کنید، کلمه آزادی شعار اول است - چه علیه استعمار، چه علیه استثمار یا علیه دیکتاتوری - و چنین است که آزادی بالذات، کلمه‌ی مقدس است. چرا؟

برای این که شامل سیر تاریخی انسان است، چون خروج نخستین او را از بند و اسارت غرایز بیان می‌کند؛ گامی والا به‌سوی دنیای انسانی! بگذارید چند جمله از انسان‌شناس مشهور «نستورخ» بخوانم:

«برطبق تئوری روژینسکی (۱۹۳۶، ۱۹۳۸) تبدیل انسانهای نئاندرتال

به انسانهای کرومانیون، در اجتماعات اولیه‌ی که از گروههای دوره

۶۱- سوره حجر، آیه ۲۹

موسترین^{۶۲} به وجود آمد، صورت گرفت. این گروهها با خودپرستی نیمه حیوانی (ببینید داریم از حیوانیت خارج می شویم) و غریزه های حیوانی کاملاً مهار نشده شان^{۶۳} به صورت یک واحد اجتماعی عالیتر، یعنی تیره یا قبیله درآمدند (س.پ. تولستوف ۱۹۴۶)، تشکیل اجتماع واقعی از دسته های اولیه، یکی از خصوصیات بارز تشکیل انسان بوده است. تضاد بین غرایز بربریت که از مرحله قبلی تکامل اجتماع اولیه به میراث رسیده بود، و رشد فنون کار از بین رفت (خلاصه تضاد بین غریزه و مغز، به نفع مغز حل شد)، و روابط اجتماعی پیچیده و کاملتر شروع شد؛ و اجتماعاتی که خود را با شرایط جدید زیست بهتر سازش دادند و دارای سازمان اجتماعی مترقی تر و کاملتری بودند، در برابر زندگی، قدرت حیاتی و مقاومت بیشتری نشان دادند^{۶۴}.

و چنین بود که انسان، انسان شد، آزاد شد و از قید حیوانیت رها شد. حتی مارکس در دوران جوانی اش^{۶۵} در دستخطهای اقتصادی و فلسفی اش، در مورد ویژگیهای انسان که ممیز او از دنیای حیوانی است، نوشته بود که:

«خصلت یک گونه، یک نوع، در نوع فعالیت های حیاتی آن نهفته است، و فعالیت آزاد و آگاهانه، خصلت گونه یی انسان است. خصلت نوع انسان، فعالیتی است از روی آگاهی و از روی آزادی».

بله، به نظر ما آزادی کلمه مقدسی است. البته در فرهنگ ماتریالیستی، آزادی نمی تواند به معنای واقعی کلمه مقدس باشد. انگلس گفته بود:

«مقدس وجود ندارد، چون جاودان وجود ندارد».

اگر به چیزی جاودانه معتقد باشیم، لاجرم به مقدس هم معتقدیم. بحثمان را ادامه می دهیم. پس انسان با ویژگیهایی که پیدا کرد، از جبر طبیعت

۶۲- یکی از دوره های تاریخی جوامع اولیه.

۶۳- در سرفصل و مرز انسانیت هستیم؛ غرایز ما مهار شده اند، ما را مهار نمی کنند، آن طور که حیوانات را مهار می کنند.

۶۴- کتاب «منشأ انسان»، نوشته میخائیل نستورخ، صفحه ۴۱۷

۶۵- که البته بعداً به عنوان یک ماتریالیست ناب نمی تواند به حرف های جوانی اش معتقد باشد.

خارج شد، فعالیت آگاهانه و آزادانه پیدا کرد؛ فعالیتی که با قلیبهای خودش کیفاً متفاوت بود. دیگر تکامل او بیولوژیک نیست، تکامل او زیست‌شناسانه نیست - که اندام جدیدی به او اضافه شود - بلکه اجتماعی است.

بنابراین انسان و انسانها هرچه آزادتر باشند، متکاملتر هستند؛ و هرچه از زیر بار روابط ظالمانه خارج تر باشند، هرچه از قید غرایز کور، رهاتر باشند، یگانه‌تر هستند. پس همین‌جا نتیجه بگیریم که:

نادیده گرفتن یا محدود کردن آزادی انسان^{۶۶} - آزادی که خصلت ذاتی و خصلت نوعی‌اش است و بدون آن در حکم حیوان است - بالاترین جنایت علیه حقوق انسان است، و در عرف پیامبران هیچ گناهی هم بالاتر از فروکشتن و فروهشتن این فروغ خدایی و این نفخه خدایی در حق انسان نیست. از این رو، با نفی تمام اسارت‌های ضدتکاملی، هرگونه عبودیت، سرسپردگی و عبادت، جز در آن آستان ذات یکتا، چیزی جز بندگی نخواهد بود و مذموم و نکوهیده است. قرآن در مورد ابراهیم چنین می‌گوید:

«وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»^{۶۷}

«و ابراهیم هنگامی که به قومش گفت که خدا را بپرستید و تقوا داشته باشید، برای خودتان هم بهتر است، اگر درک کنید»

«إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا»^{۶۸}

«همانا این بت‌هایی که شما می‌پرستید و (خودتان را در قید و بند اسارت اینها قرار داده‌اید)، اینها دروغ است و واقعیت نیست».

«إِنَّ الدِّينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا»^{۶۹}

۶۶- تعریف آزادی را در مورد انسان، بعداً خواهیم گفت.

۶۷- سوره عنکبوت، آیه ۱۶

۶۸- سوره عنکبوت، آیه ۱۷

۶۹- همان آیه

«آن چیزهایی که قوای خودتان را در پایش ریختید و می‌پرستید و به خط آن می‌روید، نمی‌تواند رزاقیت، و رزق و روزی، و کمال و حیات واقعاً انسانی شما را عهده‌دار شود»

البته می‌دانیم که کدام خداپرستی. به قول قرآن:

«وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ»^{۷۰}
«و همانا برانگیختیم در هر امتی رسولی، که بپرستید خدا را و دوری کنید از طاغوت»

همه رسولها می‌آمدند و این حرفها را می‌زدند، خلاصه حرفهایشان این بود که خدا را بپرستید؛ پرستیدنی که در اجتناب از سرکشها و طغیانگرها، متجلی است، این تجلی رهایی است!
اما در ضمن بحث، از وارستگی هم صحبت کردیم. پس اجازه دهید وارستگی را نیز توضیح دهیم.

۳. وارستگی، رهنمود تکامل

همان‌طور که گفتیم، شرط لازم برای تکامل، رهایی و استقلال از وابستگیها است، وابستگیهای بازدارنده و غیرتکاملی که راه کمال را سد کرده‌اند و نمی‌گذارند انسان راهش را ادامه دهد. بنابراین بدون این که این سدها را کنار بزنیم، پیشرفت متصور نیست. پس با انواع وابستگیها، عادات و اعتیاداتی که تکامل هر سیستم - چه یک ارگانیسم، یک فرد، یک جامعه و چه یک سازمان انقلابی - را به عقب می‌اندازد، باید مبارزه کرد، باید آنها را محکوم شمرد. در دنیای انسانی، وابستگیها به‌صورت بسیار متعدد ظاهر می‌شوند، از وابستگی به مال، مقام و جاه گرفته تا خانواده و اهل و عیال؛ و چنین است که قرآن همه این وابستگیها را در راه خدا و راه کمال، نفی می‌کند؛ چون مانع رهایی هستند. و طبیعی است که هرگونه عدول و انحراف از جاده

۷۰- سوره نحل، آیه ۳۶

یگانه تکامل، فرجامی جز سقوط نخواهد داشت. و به همین دلیل همه وابستگیها و انگیزه‌های غیرتکاملی مردودند. انگیزه‌های غیرتکاملی، انگیزه‌های ناپاک، ولو چند صباحی هم ما را به جلو برانند، ولی سرانجام با سر به زمینمان خواهند زد.

انگیزه‌های غیرتکاملی، آلوده و ناپاک، مثل سلاحهای کهنه‌یی هستند که کارایی خود را از دست داده‌اند، و بی‌تردید در روز معرکه، انسان را تنها خواهند گذاشت؛ پس اینها را باید از خودمان بزداييم. اینها ما را بسته‌اند، ما را در مدار حیوانی می‌کشانند؛ بایستی انگیزه‌های عالیت‌ر و وابستگیهای متعالیت‌تری پیدا کرد. در غیر این صورت عقب‌نشینی، شکست و ارتجاع حتمی است.

در سایه این «تشریحات» وابستگی به سود، مصرف، رفاه و همه انگیزه‌های سودجویانه و راحت‌طلبانه، انحراف از جاده تکامل محسوب می‌شوند و نتایج نابودکننده دارند (چه برای فرد و چه برای اجتماع). تمام نظامهای اجتماعی و اقتصادی هم که انگیزه‌شان برای حرکت، سود است، انگیزه‌شان رفاه است، آنها هم به زمین خواهند خورد. تکامل، چنین چیزهایی را به رسمیت نمی‌شناسد، همه آنها محکوم به زوال هستند.

این‌جا است که با یک مفهوم بسیار ژرف دیگر فرهنگ اسلام، آشنا می‌شویم.

● قصد قربت

«قصد قربت»، قصد نزدیکی و یگانگی، مفهومی که فکر می‌کنم برای همه ما روشن است.

در اسلام، شرط پذیرش هر عبادتی، هر قدمی و هر کاری، «قصد قربت» است، قصد یگانگی است، و نه قصد سودجویی. همه حرکت‌هایمان اعم از پرستش، عبادت، تولید، و... اگر در آنها قصد نزدیکی و تقرب به خدا نباشد، تباه هستند. می‌بینیم در فرهنگ اسلامی، از صدر تا ذیل کارهای شخصی انسان هم با «بسم الله» شروع می‌شود؛ نه این «بسم الله» صوری و مجازی! نه؛ برای

دواندن این هدف در تمام رگ و ریشه کارمان.
چه بسیار اعمالی و چه بسیار افرادی که در آستان تکامل تباه هستند؛
به خاطر این که قصد قربت نداشتند، ولو این که بسیار هم ظاهرالصلاح
باشند؛ و می دانیم که قربت، همیشه ملازم با قربانی و ملازم با فداکردن است.
 به این ترتیب است که صبح نزدیک می شود. صبح یگانگی و رهایی!

«أَلَيْسَ الصُّبْحُ بَقَرِيبٍ»^{۷۱}

«آیا صبح نزدیک نیست، قریب نیست؟»

● صدیقین در ردیف انبیا

و در همین جا، در رابطه با همین صداقتها و قصدهای پاک و خالص قربت است که باز هم در فرهنگ قرآن می بینیم «صدیقین» و صادقها، در ردیف انبیا قرار می گیرند. بنابراین مفهوم صدق و خلوص در فرهنگ انبیا روشن می شود؛ یکی از گرامیترین ارزشهای هستی بشری. همه چیزها نفی شدنی هستند، جز صدق و خلوص بشر. به قول قرآن:

«وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ»^{۷۲}

«بشارت ده آنهایی را که ایمان آورده اند به این که گامهای صدقشان در نزد خدا به حساب می آید»

برای این که گام صدق، فقط در جاده تکامل است. انگیزه های پست، آدم را بازمی دارد و سرعتش را می گیرد؛ یا به قول قرآن:

«وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»

«کسی که اطاعت کند از خدا و رسول - از راه آنها - در شمار کسانی هستند که خدا به آنها نعمت داده، انعام کرده»

یعنی همان طور که در نماز می گوئیم:

۷۱- سوره هود، آیه ۸۱

۷۲- سوره یونس، آیه ۲

«صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» اینها چه کسانی هستند؟ در شمار آنهایی هستند که خدا به آنها نعمت داده.

«مَنْ النَّبِيِّنَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءَ وَالصَّالِحِينَ»

«از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحین»

ببینید! صدیقین را در ردیف انبیا قرار می‌دهد، از پیامبران و صدیقان و شهیدان، (یک مرتبه بالاتر از شهیدان، گواهان و صالحان). به ایشان نعمتی داده شده، یعنی استمرارشان و تداومشان در جاده تکامل تضمین شده است؛ برای این که دربند انگیزه‌های ناصادقانه نمی‌مانند.

«وَحَسَنٌ أَوْلَيْكَ رَفِيقًا»^{۷۳}

«و چه رفاقت نیکویی!»

۴. رهایی، معیار ترقی

حالا که با مفهوم رهایی آشنا شدیم، به معیار ترقی می‌پردازیم؛ چیزی که از ابتدای همین بحث دنبالش بودیم. این معیار چیست؟
گفتیم که رهایی جوهر یگانگی و جوهر کمال است، پس معیار پیشرفت است. هرچه رهایی انسان از ضدتکامل یا از درجات پایین تکامل - درجات حیوانی تکامل - بیشتر باشد، به مراحل عالیتتری صعود کرده است و تکاملش بیشتر محقق شده است. چرا که تکامل، در یک کلام، سیر مداوم از قلمرو ضرورت و اجبارات، به قلمرو آزادی است.

بنابراین هر سیستمی - چه یک دیناسور، یک فرد، یک اجتماع یا یک سازمان - هرچه از قلمرو ضرورتها و اجبارات کاهنده، پست و پایین‌آورنده، رهاتر شود؛ با کسب استقلال و واقعی، به قلمرو آزادی نزدیکتر شده است.

۷۳- سوره نسا، آیه ۶۹

● مفهوم قرآنی تقوا

معنی واقعی تقوا - تقوای تکاملی و رهایی بخش - در فرهنگ قرآن هم، همین است. با این معیار است که قرآن محور حرکت فرد و تاریخ راه انسان و اجتماع معرفی می کند.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا»

«ای مردم! ما شما را مرد و زن آفریدیم؛ و شعبه، شعبه و قبیله، قبیله و ملت، ملت قرار دادیم. تا (در همین رابطه تناقض و تضادها)، شناخت پیدا کنید».

اما حال که به ملت و طبقه، یا مرد و زن تقسیم شدند، معیار و محور ارجحیت چیست؟

«إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ»^{۷۴}

«باتقواترین شما نزد خدا، باتقواترین شماست»

باتقواترینها، باتقواترین هستند. پس تقوا، خصیصه رهایی بخش و یگانه ساز دارد. تقوا، محور ارتقای فرد و تاریخ است. «مسیح» هم در انجیل گفته بود که: «حقیقت هم شما را آزاد خواهد کرد».

چرا که آزادیبخش است. درباره محور عملکرد «حقیقت» در قرآن، زیاد خوانده ایم که: «انبیا آمدند، تا غل و زنجیرها را باز کنند»

«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ... وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي»^{۷۵}

نتیجه بگیریم، چه کسانی بالاتر هستند، آنهایی که از حیوانیت و خوی حیوانی دورتر هستند، آنهایی که بیشتر در جهت یگانگی حرکت می کنند. پس چنین

۷۴- سوره هجرات، آیه ۱۳

۷۵- سوره اعراف، آیه ۱۵۷

است که ماهیت انسان محقق و اثبات می‌شود. چیزی که جز با نفی و سرکوب وابستگی‌های حیوانی و خروج بر جبر غرایز، بر جبر محیط و طاغوت‌های اجتماعی امکان‌ناپذیر است. بنابراین تقوا الزاماً حاوی رد خرسندی از وضع موجود، به‌خاطر ارتقا به یک موقعیت بالاتر است. یعنی خروج بر جو جبری جامعه، هجرت فعال از آن، هجرت رزمنده از آن، بر شوریدن و قیام کردن. به قول قرآن:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^{۷۶}

«بهترین گروه‌آنهايي هستند که خروج می‌کنند از آن جو، برای امر به نیکی، و برای نهی از بدی»

پس به‌راستی آنهایی که وضعیت غیر تکاملی موجود را در هر شرایطی پذیرفته‌اند و قدرت شورندگی و قیام را درقبال آن از دست داده‌اند، هرگز نشانی از تقوا ندارند. در نتیجه تقوا، نه یک مفهوم پاسیو، منفعل، گوشه‌نشینانه و انزواگرایانه، که یک مفهوم خلاق، رزمنده، تکاملی و مبارزاتی است. مفهوم واژگونه آن، همان مقدس‌مآبی و مقدس‌بازی است، دست به سیاه و سفیدزدن است. اما مفهوم واقعی آن، این چنین نیست.

در جریان تکامل، چه کسانی رهاتر بودند؟ آنهایی که تجهیزات تطابقی کاملتر و پیچیده‌تری داشتند، در مقابل محیط فعالتر بودند و زیادتر استقامت می‌ورزیدند. چون معیار عوض نشده، این‌جا هم همین‌طور است؛ یعنی حرکت کردن به‌سمت قلل آزادی. کدام انسان مترقی‌تر است؟... آن که درجه تقوایش بیشتر است، آن که رهاتر است. کدام جامعه مترقی‌تر است؟... جامعه‌یی که آزادتر است.

● اساس آگاهانه تقوا و آزادی

ولی مفهوم تقوی و آزادی به این معنی، هیچ‌وقت منتزع از آگاهی نیست. آزادشدن در مقابل اجبارات، تجهیزات می‌خواست، بدون تجهیزات که آزاد نمی‌شد.

۷۶- سوره آل عمران، آیه ۱۱۰

آزادی شعار تو خالی نیست، می‌بایست آگاه باشیم تا بتوانیم آزاد باشیم. اجازه بدهید در این مورد بیشتر توضیح بدهم. در مورد جامعه هم همین‌طور، وقتی می‌گوییم جامعه آزاد است، یک مبنای آگاهانه، یعنی رشد نیروهای مولد، رشد صنعت، فنون و تکنولوژی و... باید وجود داشته باشد. زیرا جامعه مترقی‌تر، یکی از ارکانش این است - یکی از ارکان و نه تمامیت - که در رابطه با طبیعت هم رهاتر باشد، یعنی تجهیزات و ابزارآلات مجهزتری داشته باشد و از این امکانات، در روابط اجتماعی، عادلانه استفاده کند. چون ارکان زندگی اجتماعی، یکی تولید است. برای معاش، وسایل، البسه و... لازم است، ولی کافی نیست. باید دید با چه روابطی این تولیدات را با هم درمی‌آمیزیم؛ روابط ناعادلانه (طبقات، بالا و پایین)، یا روابط عادلانه؟ پس وقتی می‌گوییم جامعه‌یی آزادتر است، این آزادی بی‌رابطه با مبانی تولیدی‌اش نیست.^{۷۷} چرا؟ برای این که مگر نگفتیم تکامل و ترقی در یگانگی و آزادی هر چه بیشتر است؟^{۷۸} که برای حصول آگاهی لازم است.

● معیار ترقی، تکامل و ارجحیت فرد و جامعه

پس در مجموع جامعه‌یی مترقی‌تر است که چه به‌لحاظ آگاهی و چه به‌لحاظ روابط اجتماعی‌اش، تطابق یافته‌تر و از قید اجبارات و نیروهای بنده‌ساز - چه طبیعی و چه اجتماعی - آزادتر باشد. خلاصه، هم فن، تولید و صنعتش بالاتر باشد که به جاهای دیگر وابسته نباشد، و هم روابطش عادلانه‌تر باشد. اگر نبود چی؟...

اگر هر دو شرط باشد، چه بهتر. اگر نظام صنعتی و سرمایه‌داری پیشرفته با این تکنولوژی مافوق پیشرفته‌اش، به جهان عدالت صادر کند؛ چه بهتر! ولی این‌طور نیست. در آن‌جا در یک بعد پیشرفت است، ولی در بعد دیگر به عکس، چپاول،

۷۷- گرچه تمام قضیه این نیست و قضیه را ما در مجموع که می‌سنجیم، روی روابط انسانی که در جامعه هست، می‌سنجیم؛ یعنی این را ملاک می‌گیریم، که بعداً باز هم توضیح خواهیم داد.
۷۸- در جریان تکامل دیدیم که پدیده پیچیده‌تر، تجهیزات انطباقی قویتر لازم دارد.

غارت، دزدی، بدبختی و گرسنگی صادر می‌کند. هزاران تن شیر و گندم و... را در دریا می‌ریزند، برای این که سرمایه‌داری، ورشکسته نشود، ولی در آن سوی جهان، در آفریقا هزاران هزار، از گرسنگی می‌میرند. هم‌چنان که در مورد یک فرد، اگر فردی هم آگاهتر باشد و هم آدم‌تر - به اصطلاح معمول - یعنی روابط پاک و عادلانه‌تری با دیگران برقرار کند، خوب، بهتر است.

ولی وقتی که این دو بعد در یک جامعه با یکدیگر جمع نیستند، و می‌خواهیم مقایسه کنیم؛ چه خواهیم کرد؟

طبیعی است عنصر انسانی، اصل است (یگانگی و رهایی). به همین خاطر جامعه‌یی در مجموع پیشرفته‌تر است، که رهاتر و آزادتر است و تضادهای بیشتری در درون آن حل شده است. بدیهی است که منظورمان، آزادی مابعد آگاهی است و نه مادون تضاد و آگاهی.

البته اگر با یک دید صرفاً اکونومیستی، اقتصادی و ماتریالیستی ببینیم، شاید نتوانیم این مسأله را درست حل کنیم، که کدام جامعه پیشرفته‌تر و ارجح است؟ یا کدام فرد ارجح است؟ ولی با معیار یگانگی و با معیار توحید: آن‌جایی که تضادها کمتر هستند، آن‌جا یگانه‌تر هستند، آن‌جا رهاتر هستند. با این تذکر که اساس آگاهانه آزادی، البته در جوامع پیشرفته صنعتی بیشتر است... قبلاً هم صحبت کردیم، ما برای این که به جامعه امام زمان برسیم، یکی از شروطش - به اصطلاح شرط پایه‌اش - حل تضادمان با طبیعت است، تولیدات بهتر، دستگاهها و کلاً صنعت پیشرفته‌تر، تا بر طبیعت مسلطتر باشیم. شرط لازم این است، اما کافی نیست. یک شرط کافی هم می‌خواهیم و آن، همان روابط اجتماعی عادلانه‌تر و خلاصه یگانه‌تر است ولی وقتی که فقط یکی از این دو باشد، عنصر انسانی را - یگانگی انسانی را - ملاک قرار می‌دهیم. خلاصه در مجموع می‌سنجیم که کدام جامعه وحدت بیشتری دارد.

● غرب‌زدایی ارتجاعی

بنابراین ما شرط لازم یا پایه تکنولوژیک تکامل راه، که همان پیچیدگیها یا تجهیزات انطباقی لازم است، نفی نمی‌کنیم. نه! ما دچار غرب‌زدایی ارتجاعی نیستیم. همه چیز غرب بد نیست، روابط آن بد است. برای آزادکردن انسان در همین جوامع صنعتی آن‌قدر تجربه و تکنیک هست که البته ما آن را می‌خواهیم، ولی نه در یک رابطه استعماری. علم و تجربه و تکنیک را می‌خواهیم، اما رابطه نامتساوی استعماری را نمی‌خواهیم.

بنابراین ما نمی‌آییم با یک دیدگاه ارتجاعی، غرب را در تمامیت آن بگوییم و بگوییم هرچه که دارد بد است؛ اگر هرچه دارد بد است، پس این چیزهایی که این‌جا است چی؟ این روابط نامتساوی است که ما رد و محکوم می‌کنیم، چون یگانه نیستند. آن‌جایی که تضادش را با طبیعت حل کرده و با طبیعت بیشتر یگانه شده است، این نقطه مثبتی است. ولی آن‌جایی که معکوس عمل می‌کند، بیگانگی اجتماعی را ترویج می‌کند، آن‌جا بد و محکوم است.

به همین ترتیب با هر مکتبی که مواجه می‌شویم، باید ببینیم کجا درست حرف زده است و کجا درست تضاد را حل کرده است، در آن نقطه قابل احترام است. با افراد یا سازمانها هم که برخورد می‌کنیم، همین‌طور است، اینها را یک کل یکپارچه بی‌تضاد نمی‌بینیم، باید ببینیم کجا درست و کجا غلط عمل می‌کنند.

۵. برداشتهای انحرافی از مفهوم رهایی و آزادی

● تفاوت رهایی و آزادی انقلابی و تکاملی با هرج و مرج

همان‌طور که در جریان تکامل هم دیدیم، آزادی انقلابی، یک مفهوم خلاق، مثبت و مقاوم است که ایستادگی و سلطه هرچه بیشتری را در مقابل عوامل جبری طلب می‌کند. بنابراین همه آنهایی که آزادی را در هرج‌ومرج و درهم‌پاشیدگی می‌بینند، خیلی ساده‌اندیشانه و واژگونه با آزادی برخورد می‌کنند. چرا که ما هر

چه دیدیم، نظم، به هم پیوستگی و انسجام بیشتر بود. مگر شاهد نبودیم که هرچه جلوتر می‌آمدیم، آناژشی نبود، بلکه تقید هرچه بیشتر به قانونمندیها و نظم بود؟ از نظر اجتماعی هم، پایگاه اجتماعی آناژشیسیم یک خرده سرمایه‌داری یا به اصطلاح، خرده بورژوازی است که راه آینده ندارد. با نظم و تولید کلان و انبوه صنعتی مخالف است. پایه پای آن که نمی‌رسد، پس می‌زند و خراب می‌کند. می‌تواند خراب کند، ولی نمی‌تواند بسازد. این واکنش آن غریزه وحشی و سازمان‌ناپذیر و آناژشیک چنین موجودیتی است. درحالی که در نهج البلاغه می‌بینیم وصیت حضرت علی (ع) به امام حسن و امام حسین این است:

«أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ، ... وَنَظْمِ أَمْرِكُمْ»^{۷۹}

«سفارش می‌کنم شما را... به تقوای خدایی و نظم در کارهایتان»

تقوای رهاییبخش، دقیقاً قرین با نظم است. در جریان تکامل هم عملاً دیدیم هرچه جلوتر می‌آمدیم، آنهایی رها تر بودند که منضبط تر و پیچیده تر بودند. در سایر زمینه‌های اجتماعی هم وضع به همین قرار است، در نظم‌پذیری! فی‌المثل تقوای تشکیلاتی، پذیرش دیسیپلین، اصول و نظم حاکم بر یک تشکیلات است. تا وقتی که این تشکیلات انقلابی است، اگر بخواهیم آن را به هم بزنینم، کاری ضدانقلابی و ضد تکاملی کرده‌ایم. تقوای سیاسی، پایبندی به یک نظم، پرنسیب، اصول و اخلاقیاتی در روشها و عملکردهای سیاسی است. پس آزادی، رهایی تکاملی و انقلابی، با آناژشی و هرج و مرج، فاصله زیادی دارد.

• تفاوت رهایی و آزادی انقلابی و تکاملی با لیبرالیسم و مفهوم منفی و فردگرایانه آزادی

به همین ترتیب آزادی مورد نظر ما با لیبرالیسم، با مفهوم منفی از آزادی، با مفهوم فردگرایانه از آزادی، از اساس متفاوت است. در موارد زیادی ما با

^{۷۹} - نهج البلاغه، نامه ۴۷

یک‌سری کلمات ذوجنبتین برخورد کردیم؛ از عبد می‌شد دو معنای متضاد برداشت کرد یا از تسلیم دو تفسیر متفاوت کرد. این‌جا هم در مورد آزادی مشهود است، کما این‌که تقوا نیز.

منظور از آزادی و رهایی، و لنگ‌ووازی، یلگی، بی‌مسئولیتی و هرچه دلم بخواهد، نیست. جوهر این برخوردها - برخوردهایی که به آن، برخورد لیبرالیستی و آزادیخواهانه به اصطلاح سرمایه‌داری می‌گوییم - خودگرایی یا فردگرایی و اندیویدالیسم^{۸۰} است. کما این‌که دموکراسیهای غربی، دموکراسیهای بورژوازی و دموکراسیهای سرمایه‌داری، محورشان فردیت است.

در تاریخچه سرمایه‌داری هم می‌بینیم، زمانی فیزیوکراتها، مکتبی واسط بین دوران فئودالی و دوران سرمایه‌داری بودند و پس از آنها مشخصاً کلاسیکها^{۸۱} یکی از شعارهایشان این بود: آزاد بگذار، بگذار هرچه می‌خواهند بکنند.

فیزیوکراتها^{۸۲}، برخلاف نظریه پردازان پیش از خود، منبع ثروت را نه در طلا و نقره، بلکه در زمین می‌دانستند. آنها از یک طرف، زمین که سنگ بنای مادی دوران فئودالیسم بود را حفظ کرده، از طرف دیگر می‌خواستند طنابهای دست و پاگیر قوانین و محدودیتهای تجارت و اقتصاد دوران فئودالیسم را پاره کنند. از این رو، آنها بر این باور بودند که باید همه را آزاد گذاشت تا هر چه می‌خواهند بکنند؛ تجارت تا سر حد امکان باید خارج از قوانین باشد. به باور فیزیوکراتها، آزاد گذاشتن و بی‌قانونی، بیشترین بهره با کمترین هزینه را در پی خواهد داشت.

ولی این‌طور که نمی‌توانیم آزاد بگذاریم، یعنی درهم بیاشانیم. آزادی انقلابی، تقوا و رهایی تکاملی مورد نظر ما، یگانگی هرچه بیشتر وحدت هرچه بیشتر است، حدیث وصل است و نه فصل. گریز از خودکامگی، گریز از

۸۰- Individualism: فردگرایی

۸۱- مکتب کلاسیک در اقتصاد، هم‌زمان با پیدایش سرمایه‌داری صنعتی مدون شد، و معتقد به اصالت فرد و نفع شخصی است.

۸۲- پدر مکتب فیزیوکراتها، فرانسوا کُنه است. او پزشک و یژة لویی پانزدهم، پادشاه فرانسه بود.

خودخواهی، گریز از منفعت‌طلبیهای شخصی و گریز از بلا تکلیفی و بی‌مسئولیتی و ولنگ‌وواری است. آزادی به آن شکل، پوچ است، میان‌تهی است، محتوا ندارد. **آزادی موردنظر ما، آزادی از اجبارات به‌زمین‌زننده و کاهنده است، و نه آزادیِ جدانشدن از مسیر تکامل.** جوهر لیبرالیزم یعنی، اول من، خوبترش مال من، بهترش مال من، کم‌زحمتترش مال من؛ آزادم؟ نه؟!...

۶. انضباط آهنین در تشکیلات انقلابی

در یک تشکیلات انقلابی، در یک طرز تفکر انقلابی به این آزادی نمی‌گویند. به‌عکس، آزادی موردنظر ما با انضباط انقلابی، انضباط آهنین قرین است. **اگر قرار است یک تشکیلات انقلابی به‌مثابه یک ارگانیزم و یک بدن واحد کار کند، نهایت آزادیخواهی انقلابی، بایستی با نهایت انضباط انقلابی عجین باشد.** به همین دلیل بود که در دوران مبارزات چریکی - و اگر لازم باشد، همین الان - وقتی فرمانده می‌گفت بمیر، باید می‌مردیم؛ ولو که اشتباه می‌کرد. به دلیل این‌که اصلی حفاظت می‌شد که آن اصل قادر بود با دشمن بجنگد؛ آن اصل نباید می‌شکست. آن اصل، انضباط انقلابی بود^{۸۳}.
حال اجازه بدهید به تیترو دیگری هم بپردازیم.

۷. آزادی و مسئولیت

در مورد انسان آگاه و آزاد صحبت کردیم که به بالاترین تجهیزات انطباقی رهاییبخش، یعنی تفکر، آراسته شده است؛ قدرت تسخیر آسمان و زمین را دارد. آیا این مرادف با یلگی و بی‌مسئولیتی است؟! نه.

۸۳- این امر البته کیفی با اطاعت کورکورانه در ارتشهای ضدخلقی، متفاوت است. در یک تشکیلات انقلابی، سانتالیزم دموکراتیک حاکم است، درحالی‌که در آن‌جا سانتالیزم محض. رجوع کنید به صفحات ۲۷-۲۳ کتاب «بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک یا تفاوت شک علمی و غیر علمی در امر تشکیلات» از انتشارات «سازمان مجاهدین خلق ایران»

این مفهوم منفی رهایی است. شما بچه را آزاد بگذارید که از مدرسه فرار کند و برود بازی کند؛ اسم این آزادی نیست. این مفهوم منفی آن است. کما این که در مورد خیلی کلمات دیگر هم به مفاهیم منفی‌شان را اشاره کردم. **پس آزادی واقعی و رهایی تکاملی در دنیای خارجی، ملازم است با مقیدبودن هر چه بیشتر به قانونمندیها، نظمها و تجهیزات انطباقی، تجهیزاتی دائماً**

پیچیده‌شونده، به‌خاطر غلبه بر مشکلات.

پس فرار از مشکلات، فرار از مسئولیتها، تن‌دادن به وابستگیها، تحت عنوان آزادی و «ز هر چه رنگ تعلق پذیرد»، خود را آزاد عنوان کردن؛ این آزادی نیست، با منطبق تکامل سازگار نیست. به قول قرآن:

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا»^{۸۴}

«آیا پس پنداشتید که شما را به عبث آفریده‌ایم؟»

آیا همه این قضایا برای این است که ما ولنگ ووازی داشته باشیم؟ کی در جریان تکامل چنین چیزی بوده است؟ عبث‌بودن، بیهودگی و بی‌مسئولیتی نداریم! باید با خصیصه آگاهی و آزادی، تکامل را ادامه بدهیم، سلطه بیشتری بر محیط به‌دست آوریم، رهاتر و رهاتر بشویم، و با طبیعت، با جامعه و با خودمان منطبق‌تر شویم. پس تمام نظاماتی که مانع بروز این ویژگیها هستند، مانع نظم هستند، مانع مسئولیت هستند و ازهم‌پاشیدگی و هرج و مرج را تبلیغ می‌کنند؛ محکوم هستند. همه فرزندان جهان، این را در تمام سالها، در تمام طول تاریخ دریافته‌اند. کمتر کسی پیدا شده است^{۸۵} که آزادی را آن‌چنان تفسیر کند.

بله، باز گرداندن آزادی انسان، یعنی بازگرداندن یگانگی‌اش به خودش، یعنی خروجش از بیگانگی و حرکت به‌سمت جامعه‌یی که در آن، هدف؛ کالا و اشیای بی‌جان نیست.

۸۴- سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵

۸۵- از آنهایی که لب مطالب قرآن را می‌فهمند و به قول قرآن «اولوالالباب» هستند.

بنابراین باید تأکید کنیم بر میثاق ذاتی انسان در مسیری که تا به حال آمده‌ایم، میثاق در جهت فعلیت بخشیدن به قوا و استعدادهایش، و این بیان مسئولیت است، نتیجه ضروری آگاهی و آزادی است. ما برای چه آگاهییم؟ چرا حیوانات آگاه نیستند؟ آیا جز این است که این آزادی کارمایه تکامل است؟ آیا جز این است که در اقتدار کنونی انسان بر صحنه زمین، نتیجه همان فروغ جاودانه‌ی است که در وجود انسان شعله‌ور گشته است؟ همان نفخه! قرآن از همین، به‌عنوان عهد خدا و میثاقی در برابر خدا نام می‌برد:

«الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ»^{۸۶}

«کسانی که وفا می‌کنند به عهد خدا و پیمان نمی‌شکنند»

هنوز ما نمی‌خواهیم به مسئولیت انسان حکم کنیم، جای این بحث، در مبحث انسان است، ولی می‌خواهیم نظر گاه قرآن را بگوییم:

براساس تفکر قرآنی، افراد ژرف‌بین، خردمند و غیرسطحی، دقیقاً متذکر این نکته هستند که آزادی مبین مسئولیت است. نمونه‌اش را در نهج‌البلاغه ببینیم:

«مَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَارُوا عَلَى كِطَّةٍ ظَالِمٍ، وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ...»

«به آن کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر این حضور حاضرین نبود (در موقع پذیرش خلافت حضرت علی (ع) است) و اگر نبود که حجتها به وجود کسی که بیاید و یاری کند، پایان یافته بود و حجت تمام شده بود (ببینید از شکافتن دانه و خلق انسان شروع کرد) و اگر نبود که خدا از علما، دانایان و آگاهان پیمان گرفته بود که صبر نکنند و راضی نشوند بر سیری ظالم و گرسنگی مظلوم...».

۸۶- سوره رعد، آیه ۲۰

«لَأَلْقِيَنَّ جَبَلَهَا عَلَى غَارِبِهَا»^{۸۷}

«این ریسمان خلافت را روی کوهان شترش می‌انداختم»

پس در منطق تکامل، رهایی و آزادی، همیشه با مسئولیت عجین است و نه گریز از آن؛ عجین با عملکردی است که ما را به یگانگی و وحدت روزافزون نزدیک کند. بحث درباره این فصل را هم در همین جا خاتمه می‌دهم.

۸۷- نهج البلاغه، خطبه ۳، فراز ۱۷

۸. سؤال

ولی باز، حسب‌المعمول، جای یک سؤال باقی است:
با توجه به این‌که مسئولیت در مقابل مبدایی یا هدفی، و نسبت به چیزی مطرح است، اگر فرضاً در جریان تکامل، انسان موجود مسئولی باشد، یعنی آزادی با مسئولیت قرین باشد، و اگر بخواهیم انسان را دقیقاً وجودشناسانه^{۸۸} و نه اخلاقی و اعتباری و ذهنی، مسئول تلقی کنیم؛ آیا مبین این است که در جهان هدفی هست؟ یک هدف واقعی و رئالیک که در متن خود جهان حضور داشته باشد و نه فقط در ذهن ما؟

هم‌چنین بایستی بپرسیم نهایت این آزادی و آزادگی کجاست؟
آیا سرانجام درنوردیدن قله رفیع و مطلق تکامل، ما را به کجا می‌رساند؟ رهایی مداوم از قید اجبارات، از قید محدودیتها، در اوج کمال مطلق، به چه کسی واصل خواهد شد؟
آیا به کسی خواهیم رسید که حتی محدودیت زمان و مکان هم بر او کارگر نیست؟ آیا به کسی خواهیم رسید که از قیودات زمان و مکان هم رها است؟ یعنی زمان و مکان هم نمی‌شناسد! یعنی هست، ولی فوق زمان و مکان است؟!

۸۸- یعنی در متن وجود ریشه داشته باشد



